

کتابخانه اسلام

شماره پنجم
که اخبار و اشرف درس مکتب دین است

روز پیروز جمهوری اسلامی
من و القلوب



تاملت ما طرح و فایا فکند
از عدل به عالمی صلا افکند
بار مبری ز عیم دین روح خدا
طاعت زما را از با افکند
مردانی

هدیه انجمن نغمه سرایان مذهبی

تهران بهار انقلاب ۱۳۵۸





اسکن شد

کتابخانه و کتابخانه‌های
جمهوری اسلامی ایران

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نعمه‌های انقلاب

گردآورنده و مسئول انجمن نعمه‌سرایان مذهبی

محمد علی مردانی



گریه طاعت یا استمتاع

گریه کن ای جانی بدین ایما گریه کن
گریه کن ای عاری از مهر و وفا و مردما
گریه کن تا چون فرورد روز در حشمتی است
گریه کن تا خانه طلمت شود از کین خراب
گریه کن بر یاد آن روزی که نمودی فرار
گریه کن ای قاتل جان جوانان وطن
گریه کن ای مترادضهاک در خونخواری
گریه کن ای جانی بد بخت کز اعمال تو
گریه کن بر یاد آن روزی که برگردد همان
گریه کن بر یاد ایامی که مادر بای نعت
گریه کن بر آن ختام و خمر که افغانه ای
گریه کن بر یاد آن رسوائی جشن بهر
گریه کن بر یاد ایامی که از بیداد تو
گریه کن ای دشمن ایرانی و ایران زمین

گریه کن ای دشمن اسلام و قرآن گریه کن
گریه کن ای بنده فرمان شیطان گریه کن
گریه کن ای حاکم مغر کور نادان گریه کن
گریه کن ای خصم جان خلق ایران گریه کن
سوی مصر از خاک ایران جسم گریه کن
گریه کن ای پور ناپاک رضا گریه کن
ای بر ایاکیند و بیداد و عصیان گریه کن
گشته جان عالمی زار در برت گریه کن
سیر مگردی نام شاه شاهان گریه کن
حل هر مشکل بر است بود آن گریه کن
بر سیل کورش و بر رشسان گریه کن
باز گو ما خوش از آن او طغیان گریه کن
داده جان صد باجوا در پنج زندان گریه کن
رفی و ایرا پس از تو شد گشتا گریه کن

گریه کن که کوری چشم تو ای سوم پلید
 گریه کن بر آن همه کاخ و قصور شمار
 گریه کن که در صحن شهبان وطن
 گریه کن که ترا ه سینه سوز مادران
 گریه کن بر دفتر اعمال زشت بر سر
 گریه کن که از اتحاد ملت ایران زمین
 گریه کن زیرا که گوش هم شن خودت داد
 گریه کن ای سخنبر از حق که در روز جزا
 گریه کن شاید تو رحم آورد سلطان حسن
 گریه کن که آن همه ثروت که فردیدی ز ما
 گریه کن شاید که اسرائیل جهانست کند
 گریه کن تا زود تر جانت برود آیدرتن
 گریه کن زیرا اجل باشد بدینال برت
 گریه کن ای عاصی بدت بخت که کردارتو

شد گلستان شهید و تبریز و کرمان گریه کن
 که تو مانده است و توئی مرد در گریبان گریه کن
 نخل آزادی تا و شد بیستان گریه کن
 گشته ایما حاد ا حار و دملان گریه کن
 که تو بر جهانده در تاریخ ایران گریه کن
 کاخ پیداد تو شد از ریشه ویران گریه کن
 تاروی دزدان اجداد به نیران گریه کن
 مید بد کسفر تو را اخلاق بجان گریه کن
 چند گاهی میش او باشی تو جهان گریه کن
 بهره ای نبود نصیبت غم حمرمان گریه کن
 تا دهنده جا شهر حکم آمان گریه کن
 تا شوی ملحق به خسرو داد و مارا گریه کن
 چون بزی کو خورده با مان چون گریه کن
 صد چو مردا بود مبهوت و چون گریه کن

بسمه تعالی
پیش‌گفتار

برای نگارنده موجب کمال مباهات و افتخار است که بعنوان «مقدمه» شرحی بر چند با مختصار در بارهٔ انجمن نغمه سرایان مذهبی شرق تهران برشتهٔ تحریر درآورد

و ابستگی امور اقتصادی، سیاسی، علمی و ادبی جامعهٔ ایران در دوران منحوس گذشته به پیکانگان باندازه‌ای است که استقلال فکری کیفیت اندیشه و تحلیلات عالی متفکران و اندیشمندان محقق ملی را نیز شامل می‌گردد

پیان تحولات نفعانی و مآلات روحانی نوع بشر که سابقه‌ای بی‌سمت عمر تاریخ و اسطوره‌های کهن دارد همواره در قالب کلمات موزون در نهایت زیبایی و ذوق افانه پردازش شاعران ایرانی در جهت نیل به اهداف مقدس انسانی و کسب مراحل تکامل آزادی و اجرای عدالت اجتماعی تحت لوای دین انعکاس یافته است
دشنا Deana صورت اول کلمهٔ دین در اوستا بمعنی

وجدان است

دین یا وجدان همان روح تشخیص و نیروی تمیز آدمی است که
با توجه باصل اختیار در فلسفه آفرینش بشری اهمیت و اعتبار
و شرفه ای دارد

دین گرچه پیوسته ملعبهٔ هوسها و تمنیات نابجای جباران تاریخ
بوده است ولی از طرفی تنها پایگاه محکم و در نفوذ ناپذیر مبارزه
بر علیه استبداد و استعمار بحساب میآید

با در نظر گرفتن چنین عقیده و برداشتی از مذهب و شخص مذہب گرا
اشخاص نام انجمن نغمه سرایان مذہبی در مقام معایه با طرز نظر و
نتیجه کارشاعران گرانمایهٔ این مکتب توحیدی تناسبی بس زیبا و
جلوه ای بس ارزنده خواهد داشت

کافی که زنجیرهای افکار خرافی را گسته اند و با آزاد نمودن اندیشه های
والای انسانی، روابط نیکی و انسانها را اصل مهم تحولات تاریخی
و عامل سعادت نوع بشری پندارند در آرزوی توسعهٔ جامعهٔ توحیدی
و به امید حفظ میراث های فرهنگی و ادبیات گرانهای زبان مادری

۵
برای برانگیختن عواطف و احساسات پاک هم میهمان خود نغمه و حمید
سر میدهند و بمنظور تلفیق دیدگاههای مادی و معنوی خواننده را برکش
راه صواب تجرّیص نمایند

بسیاری از گویندگان شرافتمند انجمن نغمه سرانان مذہبی با عرق چین
و کدیمین مخارج روزانه خانوادۀ خود را تأمین میکنند و بدین سخن
با کردار و گفتار از حق و حقیقت به دفاع برخاسته اند

پنجال میش بگامیکه به اہمت مردانۀ این عزیزان غیر تمند در کجود مظاهر
تمدن آلوده به فساد غرب و شرق و تظاهر به شرک گرائی و مذہب نمائی
بداندیشان و سلطۀ ادبیات سنجیف و منحرف کننده استعماری
اولین سنگ بنای انجمن بنا نهاده شده سر تا سر ہنہ گسترده گنوار ابرا
در زیر فراق حناق و سانسور عقاید و افکار بخود میسر زید و با تمام مصائب
و مشکلاتی کہ سر سپردگان رژیم طاغوتی فراہم میکردند . ندای توحید
عقلانی و پیام راستین اسلام محمدی را بمنظور پرورش افکار و
جلوگیری از ستم بیدادگران به گوش خلق ستمدیدہ ایران رسانیدند
باین امید کہ خون شہدان راہ حق راہ گشای آزادبہای فراوان
برای نویسندگان و شاعران ستمدیدہ ما در آتیہ باشند

بدون مبالغه آشنائی کامل - اصول فصاحت و بلاغت و تسلط کافی
به فن سخنوری و صنایع و لطایف ادبی از صفات بارز سرانیدگان
محترم انجمن است و بعنوان نمونه ذکر نام استاد محمد علی مردانی
در اثبات موضوع کافی بنظر میرسد

آثاری که در نشریه موجود تحت عنوان « نغمه انقلاب » تقدیم
خوانندگان عزیز میگردد خود گویای روحیه انقلابی و دید اجتماعی
شبهه استادانه ادبی و واقعیت گرایی گروه انجمن نغمه سرایان
مذهبی شرق تهران است

توفیق همگان را از خداوند قادر متعال خواهیم نام .

محمد حسین رحیمی

تهران آذرماه ۱۳۵۷ شمسی

زاله

قطره قطره خون سرخ بر شهید
 بس قدر و جوانان وطن
 تیر گبار مسلسل در گناه
 حمد شهر پر شوم و سیاه
 ملت حق جو پی اثبات حق
 باد ملی آکنده از آیات حق
 صد هزاران کشته شد از مردودان
 تیر جانور مسلسل دمبدم
 خلق را الله اکبر بر زبان
 بر خون آغشته گان حق پرست
 نور یا . ز زنده خلق ز مجبور
 رویه شد دیو استعمار دولت

زاله سان بر زاله تران چکیده
 در ره آزادی در خون طپید
 سینه ز زمیندگان از هم درید
 انقلاب سرخ ملت شد پدید
 از دل و جان بانگ مرد حق شنید
 سوی تانک و توپ از هر سو دوید
 ده چه مردانی غمخور و بس رشید
 بر سر در سینه مردم خلبید
 آنچنان که گنبد خضرا خمید
 داد افرشته ز جنت خوش نوید
 بانثار خون به سپرد ز می رسید
 دشمن ملت ز بیم جان رسید

علی اکبر نوری

کتاب سرف

شد جلوه گرز خا و خون آفتاب سرف
 شد از بلند قلعه آزادگی پدید
 فریاد آتشین دلیران انقلاب
 دریای خون بود مگر ایران زمین که باز
 آتش که شور نهضت ملت گرفت اوج
 صد ها هزار سوسه از کمر شکست
 ای گل زانگ دیده خونین بی میرک
 در میگاه رهبر تکمات از انقلاب
 تنها شعار ملت از بند رسته است
 ما ایم و این عقیده که خردواره شهید
 عمری ز جام ظلم شه اجنبی برست
 صلاح کرده از ره حق تا ظلم قیام

تا با خورشید علم انقلاب سرف
 گسترده بال بر سر ایران عفاف سرف
 در جان خصم کرده با آلتها سرف
 این پهنه را گرفته سر اسر حجاب سرف
 از لگنان گذشت صغیر شهاب سرف
 تا سبز شد نهال عدالت آب سرف
 مادر تربیت سر آرد گلاب سرف
 خم شد فلک که بوسه زد بر کتب سرف
 شمشیر سرف و جامه سرف و نقاب سرف
 نقشی خجسته تر نبود در کتاب سرف
 نوشد خون خلق بجای شراب سرف
 تا افکند بگردن دشمن طناب سرف

صاحب جعفر بابا . صلاح

سیمای پرفروغ

تا لست عیان جلوه سیمای خمینی
 آن بستگن عصر سقذ بتان را
 موسی شد و فرعون زمان داد بدریا
 برداشت ز میانجها دشمن خونخوار
 سر نیزه دشمن ز سر خلق برآید آخت
 بادست تهی حاکم جبارگون آخت
 صدگر بر آن موهبت لطف خداوند
 هر خارجی و داخلی و عالی و دانی
 هر کس که نموده آن قائد اعظم
 امروز شده نهضت کونده شکوفا
 این گیتی تاریک زیداد استمگر
 با شروت دنیا خورد گول و بلغرذ
 از بارگه خالق دادار بخواهیم
 تسلیم قضا و ره حق گشت جلال

شد در دل بر سر جوان حاجی خمینی
 زد بر سر اعظم بتان پای خمینی
 و آن کاخ ستم رخت ز ایمای خمینی
 تا شد بجهان تشرانای خمینی
 نازیم بر این بخت والای خمینی
 این نیت طرطاعت و تعوای خمینی
 صد فخر بر این شیوه اعلاای خمینی
 شد شیفته منطق گویای خمینی
 ذاتش نمبر در راه بمعنای خمینی
 صد طالع زیباست بفرمای خمینی
 روشن شده از پر تو سیمای خمینی
 آن طبع قوی پایه و اغنای خمینی
 پیوندره دنیسی و عقبای خمینی
 تاریده بسند آخت یا مضای خمینی
 محمد حسین جلالی خمینی

پاسد اران شهاب

۱۰

پاسد ار ملک دولت پاسد ار شرح و شام	پاسد ارم پاسد ارم پاسد ار تعلیم
چهره ای تو فزده و کوبنده لیکن در شام	قهر مانم قهر مان جنگ در هنگام سختی
روشن دیدار از شب تا طلوع آفتابم	در میان سنگر خود بهر دفع دشمن خلق
عبد اسلام مطیع امر آن عالیجنابم	گوش جان دارم بفرمان امام خوش زرا
روز و شب خبر در دل سنگر نشانه خوانم	عهد کردم تا نگردد مملکت تا اگر اجات
که بجان دشمن ایران زمین همچون شهانم	گاده میگویم ز فرط خشم یا بر سطح سنگر
ایکه واقف نیستی از سوز ساز و آتھام	است میرزم پاسد روی طلون سعاد
آنچنان سختم که نتواند دهد دشمن حجام	تا نفس دارم نگردم صالحی تسلیم دشمن

حسن صالحی جھینی

۱۱
 چرانشه ای از پابرغم غم بر خیز
 مجاهده دین را اگر رفیق رهی
 در این بازاره چون کاوه مبارزه جوی
 ز سحره ستم پست فطرتان مهر کن
 بهمانه زن و فرزند را مکش میان
 ز سازش تو شکره شوه ستم است
 تبر برای ثبوت صمد کف جوحلیل
 شهید را شرف از خون گویا کفن است
 پدید شود از خون فروغ آزادی
 شود ز تیغ زبان خصم ماته ندف

بر خیز

باشت کشید است تا الم بر خیز
 باوشوی چو در این راه بمقدم بر خیز
 بر گونی ضحاک با علم بر خیز
 بسوی ساحل مقصد جوی موج عم بر خیز
 گسست بایش این رشته را ز هم بر خیز
 بر غم او بی سر کوبی ستم بر خیز
 بگیرد از پی بختن خصم بر خیز
 بود برای تو این لحظه منتقم بر خیز
 بعزم هدیه خون خود از گرم بر خیز
 تو را چو تیغ زبان نیست با ظلم بر خیز

نداف

سخن بجان نام آور و گنم

تولای نام ادبا و شعرا برای هر فرد سخن ناله ای از سپاس تقدیر بگریز
 از رفعت و علو به راه دارد و بهمطور که شهود است. تاملی آتش نگر در حرف جان نوری
 سوختگان دادی ادب نردی محرکه معنوی جامه اند حرارتی بمشابه خورشید
 و حرکتی بوزش باد و فراگیری بمنزله آب که آفرینش زندگی است کاری
 به آنان که در غیر موضع خود متظاهر معرفان و متعجبستند ندارم
 در برخوردی که با انجمن نغمه سرا یان مذهبی تهران توفیق رفیق شد در کانون
 پر مهر آنان چنان گرمی و فضای توفنده دانش و عرفان مستبلور بود
 که در این مجلس انس جلیس بودن احساس غرور و فزاینده افتخار میباشد
 بگذرم از صدر نشینان از شمن شعر و ادب چون سعدی . مولوی . حافظ
 و فردوسی و... که تمام پرده شهابی در باره آنها فراگیر بوده باستی از تراوت
 و قادهایی این نام آوران بی نام نیز تقدیر شود چنانچه آنها هم در زمان حیات
 خویش از لیب درد آلود حرمان و غربت و همزمانی محروم بوده اند چون از
 این شعر فردوسی نیز استشمام میشود که میفرماید چو صاحب سخن زنده باشد سخن
 به نرد هم را بگانی بود یکی را بود طغنه در لفظ اد یکی را سخن در معانی بود

۱۳
چو صاحب سخن مرد آنکه سخن به از گوهر زندگانی بود خوشا حالت مرد صاحب سخن
که مرگش به از زندگانی بود چون باضمیر خسته و فطرت فرخنده جهت گیری
آنها در میر ایمان در همنودی شمر بخش نغمه سرائی ندی است باشی است
و طلاق اشاعه مذمب راستین بنمایند و بیشتر حرکات متون است
جماعت از اینان که از بطن و درد مردم خود آگاهند و در شکر عبادت سائیده
و پاک مردمی هستند و شمار آنان

ترسم که دارم ز روشندی بدل حب و مهر نبی و عسلی
چنان دان که خاک ره حیدرم به این زاده ام هم بدین بگذرم
چون آباد و مقدار سراسن از بدیها و آراستن به سکو شهر ادا نما خود ساخته اند
و بدین توجه به آرایش نگدی فرزانه مرد و شمع گونه میوزند تا نورشان فراراه
گم گسگان باشد

در زمانها یک فوران چه بهای نفقت بود چند نفر و فادک واحدی
طبقه حاکمه بود و عده ای دچار ایمان رشد در آمد سرانه بودند بدون
مرد اینان معلم و پاسدار انقلاب بودند و مرد خود را از تشیبه دور از هر
مرضیه سلام انده علیها چنین مطالبه میکردند

ای بانوئی که مطهر خود در کرامتی باب النجاة و طحا ارباب حاجتی

۱۱۰
ای مهرا آسمان جلالت که از شرف ما را دلیل راه و چراغ هدایتی
در علم و حلم و طاعت و تقوی بیکانه ای جرثومهٔ حیا و عفاف و شرافتی
و بهین طریق درس خود را بجامهٔ شرف انسانی پس میدادند و روز بروز فرایند
شکوه باری بوده اند

از این بر همه از زمان که انقلاب بارور میگردد چه کسی بداند . یا نداند
اشعار محلی و نثر آمان مولود این همه دستاورده اشعاری که در اعماق
ضمیر مردم نفوذ نموده و پیش از صد مقاله انقلاب اسلامی رایا را بوده است
و در بین دستجات انقلابی و محافل زفرمه دلنشین عاشقان ادب و آزادی
بوده است

این جزوه قدرت تقدیر این کریمان را ندارد باز هم از اشعار انجمن کلمت
گرفته . مابقی را فرهمندان دانشوران در صفحات آتی خواهند خواند
ما اشرف مخلوق خدائیم همه آئینهٔ توحید نمائیم همه
در بحر نبوت محمد گدگرم پروردهٔ مکتب دلائیم همه
خدایان نصرت داد و ایتمه بزرگ منش یاریان فرمانید

مرتضی اسلامی پور

خوش سیده ای دارد با مداد توحیدی
گلشن و چین سر سبز از خط جوانان است
قدرتی نمی بینم در جهان پنهان در
نسل پاک آن نژاد رس مایه ادبی داد
موجبات آزادی رمز در آرزوی
ظلم و ظلمت از دنیا ریشه کن نمیکرد
سود خود مجو ایدل در زبان خلق آید
پانجون خود امضا میکنم آن رهبر
مسکلات ملتها درد مالتی مردم
هر مراد و مقصودی چون سراب چاشند
غیر مهر آن شماره مده بدل زیر
ما و من گویا تا بشر تمامی را
همی کن ای عاقل با کمال جدیت
است و بوده . عالیفر . شرط سرفرازیها

کاین رقم کتاب آرد لطف باد توحیدی
کاید از شفا بقها صوت شاد توحیدی
فوق قدرت ایمان در جهاد توحیدی
آن خمینی رهبر با مداد توحیدی
نور پاک ایمانست اتحاد توحیدی
جز به وحدت ملت با داد توحیدی
ز آنچه خلق را خالق داده زاد توحیدی
هر چه را که بنویسد با مداد توحیدی
چاره ای ندارد جز اقتصاد توحیدی
در کویر بی پایان جز مراد توحیدی
غیر حق ندارد جدا در نهاد توحیدی
قوم و خویش خود دانی فز ترا توحیدی
خدمت بشر نبی در ستاد توحیدی
مهر خلق و لطف حق در معاد توحیدی

دست حق

دست حق از آستین آمد برون
 پرچم کفر و ستم شد سرنگون
 ملت از قید اسارت دارمید
 گرچه شد ایران زمین دریا خون
 گوش جان گریشود این ماجرا
 پای دل افتد بر نجر خون
 شد هر آنکس دم ز در آنجا حق
 جامه اش از خون مالش لاله گون
 کشت خسرو روزی از فرماندرا
 بعد شیرین است شاد مستون
 چشم گردون تاکنون کی دیده است
 این چنین تنهت با عصاره فردن
 عاقبت با همت مستضعفان
 کاخ سداد و ستم شد دژ گون
 هر غر زو قادی کفران کند
 دست حقش می کند خوار و زبون
 آه ملت جان بد خوانان بخت
 روز و شبها بس کشیدند از درد
 شد قیام ملت هشیار ما
 بر تمام خسلت عالم ره نمون
 شاه خائن را غنچه از اوج تخت
 مرد حقی جو فائق آید بر عدو
 در دلش باشد اگر صبر و سکون
 چشم حق بین مسیحو بابائی گش
 تا کنی از دل برون مکر و فسون

عبدالعظیم بابائی

شاه خائن پازدی بر عهد و پیمان نمود
 ناسپاسی در بر خلاق سبحان نمود
 ای که نامور خرابی وطن گشتی بگو
 وارث تاج کیان گشتی در ایران نمود
 خلق میگویند بابای تو قاطر می حراند
 پور قاطر صی شدی سلطان دوران نمود
 باب فرودت که بودی حمیره خوار گلشن
 جای او بخشید بر تو انگلستان نمود
 ملت مظلوم مادر گوشه سپولیه با
 کاخهای ظلم تو در بند و شمیران نمود
 لال و گنگ و کور و گرگوشی شوند اهل ظلم
 فعل زشت خویش کردی زب دوان نمود
 قهرمان شرک آزاد مردان دلیر
 این همه کشتی و اکلندی بزندان نمود
 بیشتر آنها بگردش کوس اشرافی زدند
 پس تو را خواندند آنها شاه شایان نمود
 از پی نیهای پست المال ماستضعفین
 اردشیر و اشرف خائن ز در دوان نمود
 از پی اجرای فرمان جنایتهای تو
 بی محی الدنک و نامردی جو شعبان نمود
 عاقبت آزرده کردی خاطر جوانان
 زیر پا گذاشتی احکام قرآن نمود

عباس محمدی. آزرده

بر ملت ایران چه خوش این تازه بهار است
 مرغ چمن آزاد و به تسبیح هزار است
 آن مار سفر کرده که دوش از بر ما رفت
 صد سکر که باز آمد و ما را بکنار است
 ما سرخوش از آنیم که بجزان سر آمد
 این شور و شغف در همه شهر و دار است
 بودیم بزنجیر مستم حمله گرفتار
 زین خاطر ه تلخ جهان غرق شراب است
 بگذشت زمان الم و دیو مستم رفت
 خرم دل نام وطن از جلوه یار است
 از بند برستم و به شادنی بنشستم
 آری بخدا دشمن ما زار و زار است
 از وحدت و همبستگی ملت ایران
 بیدادگران را همه جابر سردار است
 با نهضت فرخنده اسلامی ملت
 دشمن همه جابر غم اندوه دار است
 آزاد شده ملتی از بند اجانب
 صد سکر دو صد سکر خدا بر همه یار است
 در پر تو قرآن همه زنجیر گسستم
 چون نور حقیقت بجای مهر عمار است
 بر بام ملک پرچم اسلام بر آمد
 نقشش همه بر چشم عدو و سحر و خمار است
 تضمین شود آزادی هر فرد در اسلام
 اسلام فرازا چو می در شب تاب است

فراز

میدان پست دهمتم مرداد غسوق نور
 آنجا برای زنگ عدالت زدن بظلم
 کردند جمله سومی مقسمه سخوز ان
 بالای بالکن دوشه رجاله زمان
 کامروز روز شادی زحمتشان بود
 فریاد زنده باد شهنشاه سردسید
 اقبال صدر اعظم ایران در آسمان
 ادلی ز شاه گفت سخن تا که نام شاه
 برخاست بین کف زدنی سخت ناگهان
 آن دم رسید دسته آجر پزان ز راه
 چشم همه تراخمی و چهره دوده ای
 بود این شعار دسته اثر ار در اهرن
 بالا برفت بیزن بدنام دوداد زد
 فریاد چشم ملت داد پانخش
 ای تنگ و نفرت ابدی باد ر شما
 نزد یک گشته روز فنی سگران

برگشته از خلائق یک وعده خورده بود
 آورده اند مردم بیچاره را بزور
 مردم بان باهی عثمان میان تور
 فریاد میردندان خلق تحت دعور
 تبرک گرم ما بشما مردم غمخور
 تاد تمشان شوخند از این جشن و ده کور
 با کبر و باد غنچه و سرست از غرور
 بخشد مبارکی بچنان شادی و سرور
 فریاد شاه شاه ز جمعیت سپور
 در پیشان دوا فر غنچه برستور
 مانند نموده لیک نه در ز رخاک گور
 ما یم بهر خاک وطن همچنان نشور
 دیگر اثر نموده ز بدکاری و فجور
 فردای ما ست روشن و تابنده همچو روز
 ای کاسه لیسهای دو گودنای زور
 روزی که پاک شود اینجا ک چون بلور

بسم الله الرحمن الرحيم

امروز بقدری زندگی شیرینچیده و درآم است که آدمی خود را فراموش نموده که گسیت
 و حیت و یا چه نخواهد اما هر چه وضع جامعه از نظر مادی پیش برود بهمان اندازه
 از نظر معنوی از بسیاری از حیرت‌نا دور میماند روی همین اصل افکار و اندیشه بشر
 امروزی با بشر در روزی یکدینا فاصله دارد پس معیار گذشته را با معیار حال
 و معیار حال را با معیار آینده نباید یکسان دانست چه از نظر عقاید مسکمی
 و چه از نظر ادبی و سنتی اما در هر حال و هر شکل و صورتی که اجتماع بوجود آمده بهمان
 شکل و صورت نیز دارای زبان و شعر و مذہب و فلسفه و دانش بوده چون سخن ما
 در این مقاله بر امون شعر و شاعری است باید اول دانست شعر چیست و مفهوم و
 آن کدام و نشر آن در جامعه چه باشد پس باید معلوم گردد شعر دارای چه خصوصیات
 از نظر فرنگ و اخلاق و سنن و ارشاد و افتاد و تاج انداز و نینفوذ بوده و چه
 تأثیری در نهاد های بنیادی داشته و خواهد داشت تا بتوان در باره مطلب
 و موضوع آن بحث و نظر خواهیم نمود . اگر شعر را یک بیان ساده شیرین
 بدانیم تنها برای سرگرمی و وقت گذرانی و شاعر را فردی لایابلی بمصرف دوح ،
 چه بهتر گامی بسوی ساختن شعروش عرب برداریم . اما اگر خواسته باشیم شعر را
 آنطور که هست بررسی و شناسائی کنیم باید خود را متحد و مسؤل بدانیم تا بتوانیم
 از این دریای پگران اندیشه های گوناگون بقدریست خویش بهره برداری کنیم

و شعر را آنچنان که باید و شاید درک نمایم و بچکام ایسکار جز از عهدۀ محققان و دانشمندان و بخردان ترزهوش از عهدۀ دیگری برنماید زیرا ساخت شعر علم شعرشناسی نخواهد. گفتیم شرحیت . طاهر آشرف کلامی است مورد مترادف بهترین و شیوا که دارای حد آیت و فصاحت و بلاغت بوده باشد اگر کلاسیک است در قالب نظم اگر آزاد است بدون ربط و قالب شعری اما اگر از دیدگاه علمی و تحقیقی براد بگنیم خواهیم دریافت که برای شناخت شعر فرصت و وقت کافی و دوافع لازم است تا بدانیم که هدف از سرودن شعر دنبال روی از دیگران و بهم پیوستن کلماتی بصورت نظم در ترتیب نموده نیست بلکه شعر کلامی است که انسان را از پستی و ذل بونی بدرجه تعالی و ترقی راه نمون شده او را به اعلا درجه کمال میرساند و حماسه جاودانه می آفریند و یا به عکس او را به انحطاط اخلاق و خواری و مذلت سوق میدهد شعر تنها زیبایی و شیوایی کلام موزون نیست بلکه زیبایی آنرا باید در مائت و کیفیت او بیسیم . از زمان رودکی تاکنون در کشور ایران اشعار آناه پشماری عرضه شده که در تمام آنها جز نمونه های که دارای مفهوم واقعی شعر و آواز بوده باقی نمانده روی همین قیاس هر منظومه را شعر نمیتوان گفت مگر آنکه دارای اسطوره شعری باشد . اما اگر معتقد باشیم که شعر کلام دل است

همه مردم دارای کلام دل که همان شعر است میباشند
 شعر کلام دل یا حکیده فکر و اندیشه سرشار است. آیا شاعر کت
 و براستی که شاعر کت. شاعر کسی است که ابیاتی سروده و خود را در ردیف
 شعر اجازده و یا شاعری است توانا، مستعد، مسئول، پیام آور، دقیق،
 حماسه آفرین، موشکاف، تیزبین، نکته سنج، صادق، مؤمن، محفل و
 حقیق و صاحب سخن در یابی پر جوش و خروش، با صلی آرام آشنایی گرم
 امیری قوی، مواضعی فقیر ادیبی پارسا، عنصری آشتی ناپذیر با کلامی
 چون در دیبانی به از گوهر و و و دارای تمام خصائص و خصال
 انسانی قضاوت در کارش و شاعر بعد از زمان دینارخ متهانت
 گذشته از شعر چگونه و شاعر نمونه که باید در بوتة محک رفته تا ز تمام عیای
 گردد حقیرت نیچال است که افتخار شاکت در انجمن نغمه سران مدهی
 شرق تهران را دارم و بطور مداوم بنهته ای کبار در جلسه انجمن شرکت
 و با قید مسؤلیت در مذبهی بودن اثر شاعر و نجات مردم و برای پداری مردم
 در دوران انحطاط فکری و اخلاق زمان طغوت خود را در مبارزه
 پی گیر و بحق ملت ایران سهم و شریک و فریاد حق طلبانه مردم مسلمان
 و قاطبه مستضعفین را تحت فرمان رهبر و مشوای بزرگ و قائم اعظم اسلام
 بگوش خلق جهان رسانده تا شاید بتواند وطنه خود را با انجام برسد

انجمن نهمه سرایان مذهبی در دوران طاغوتی با تحمل سختیها سنگر شعرای دلنخسته
 عشق و آزادی بوده و از درون سینه چون شمع تفته و آتش فشان خود در آن
 تاریکی مطلق و سکوت مرگبار بانگ پر حرارت خویش را سرداده و بار بار
 دل حمله یک پرچم ملت خویش را بسوی کلاغ پداگران و نیاگران شوم
 و منب بشری همراهی دپورش جوانان قهرمان فدائکار وطن را با شعر
 حماسی شوربخشیده در زیر گبار مسلسل و برق سرنیزه های درخشان کین تو
 سیاه راه دشوار انقلابی را طی نموده همانند فرخی بزدی . عشقی
 عارف فردوسی و سایر آزاد مردان و شعرای آزاده ملی پر حزم سرخ افعالی
 شعر حماسه ای انقلاب مقدس ایران را بدوش گرفته تا سزگونی رژیم
 پوسیده استعمارش تا حته دوش دوش خواهران و برادران رزمیده
 خود به جمهوری عدل اسلامی رسیده و درود پند و حصر خویش را
 نثار روح شهید ای راه آزادی نموده و لحظه ای از پای نشسته در این
 برهه از تاریخ برای سازندگی دست اتحاد تمام اقشار داده در راه
 توفیق و سعادت همه ملت ایران کوشش و سعی بوده و خواهیم بود

علی البرنوری

سحر چون شاه گل از نسیم باد میوزد
 هزار آوازه گلشن سرد در گلستان خدی
 ز نقش مپتون خواندم که دل در سینه
 نوید فتح و پیروزی صبا آرد گشت ترا
 ز فر روز سر روزی جمهوری اسلامی
 غریت دی مستضعفین بر کرده دینار
 چون تاثیر است یارب نعمه الله واکبر
 ندای عدل در داده است روح همه عالم
 ز غم آهین ملت آزاده ایران
 شد از خون شهیدان وطن اسلام جاوید
 بنحاک بر شهیدی لاله نگار نادانی
 اگر بر فروخت امت اسلام ره جو
 چو دم بر بست و باز برگشاد از هر حق
 چو بنیاد عدالت شد با از دولت قرآن
 می گنجد دل اندر سینه ام از شوق مردان
 خود س صبح پر میوزد و شمشاد میوزد
 ز شوق وصل گل در خنجرش فریاد میوزد
 هنوز از ضربه های تیشه فریاد میوزد
 بروی برگ گل ششم ز لطف باد میوزد
 جهان سر تا سر از نام مبارک باد میوزد
 از این غوغای بنای ظلم و استبداد میوزد
 که از او کاخ استگار از بنیاد میوزد
 که از او طاعت دهر و منظر مداد میوزد
 بان میدانان دشمن شتاد میوزد
 از این ره خصم دون تا دامن سعادت میوزد
 زمین بر خوشن از کثرت احد میوزد
 بخود از اتحادش عالم ایجاد میوزد
 دو صد ضحاک از یک کاه و حداد میوزد
 ز دام افکندن صید حرم صیاد میوزد
 مگر مرغی که شد از بند غم آزاد میوزد
 مردانی

عدل و داد

بدامن انگ و خون از دیده ناشاد می غلطد
 صد بنگست و گوهر چون مروارید می غلطد
 وطن را شد چمن از خون پاک ز رخسار رخ
 که در خون رگ سرو سبزی شمشاد می غلطد
 زر گبار مسل نشسته باز گشته شد ای داد
 که سبک با بیل خون از این سدا می غلطد
 ز سرب سرخ ضد انقلاب برادر من
 کنار خواهری مستوجب امداد می غلطد
 شو غافل ز موج شک آه ما که در ابر
 میان آتش و خون کاخ استداد می غلطد
 بر آرزو سینه با آزادی فریاد تو حیدتی
 که تندیس ستم با اهرم فریاد می غلطد
 چو طاعت ز ما ز اسرگونی زنی قیامی
 که ضحاک از قیام کاوه صد آد می غلطد
 مجاهد مادری گوید چه غم باشد که فرزندم
 پی امانت استقلال عدل و داد می غلطد
 ز دانشگاه تا میدان آزادی بخون خود
 گهی شاگرد می غلطد گهی استاد می غلطد
 به جمهوری اسلامی بیارای خود زرا
 که هر کس رأی خبر بر این حکومت می داد غلطد
 پی نشر سخن صلاح در حکیم آزادی
 قلم بر صفحه هر کس را به استعداد می غلطد
 دل مرغ ایری شاد در کنج قفس گردد
 چو با آبی به پند خانه صیاد می غلطد

صلاح

در ملک آن خود که شد نقدین رواج
 یک کتبه گوش کن ز من ابطال رشاد
 تا چند احتیاج تراشی برای خویش
 مُسگر مزاج جان تو تحذیر کرده است
 درد ناه اصل تمامی درد ما است
 کن راستی که کل حوا را سنی گذشت
 بشتاب سوی باغ و تخم خود برین
 ای فضل حوی پیش نما راستی که صدق
 دارد بدین نکات اشارت قوام از آنکس

سراج
 نبود سنگت گیرد اگر از ملوک باج
 اهواء نفس شوم تو سنگتین باج
 محتاج تر بسوی چو ای ترک احتیاج
 احساس در درفته از اینرو از آنمراج
 مانم دور ریشه این هر دورا علاج
 شررا بیا میدهد از راه اعوجاج
 کرد راستی خود همه سر سبز مانده کاج
 بر تارک فضایل انانیت باج
 در ظلمت حیات بود راستی سراج

توجه اسلام حاجتید محمد ضعیل و اعظ
 قوام

بت شکن

خمینی ناجی ملت ز بند دشمنان آمد
 خمینی ما هزاران نام نیک و جان آمد
 چو میداند که نسل هلموی نو بخوار و سعادتمند
 بقصد آنکه از بن بر کند این دود و دماند
 چو میداند که جا بر لب رسیده خلق ابر از را
 بنجا که مهشش مرگوف نهاد جسم جامد
 چو غلغان دید در خون جهره مال و جان
 چو ابراهیم آن ذیر المگر کاخ میان آمد
 بدش شایسته شیر از نام آرد درون تا خود
 ز بند بر صفحه تاریخ این مهر و نشان آمد
 صبا از جانب ماریس مارا خوش خبر آری
 که بوی عنبر و مشک در با حین زایمان آمد
 بگیتی پر حرم تو حدر افراشت ماعت
 که سازد در جهان سمای تو یان آمد
 بدرگاه خدا باشد جلالی ذاکر و شاکر
 که موسی از پی شبیه فرعون زمان آمد

ما را بجز شاعر خمینی شاعر نیست
 جز ز بر رحم شه دین تعمیر نیست
 از گلستان آل محمد بچین گلگی
 گلزار دیگری بجهان پدید آید نیست

جلالی

شعله شمع

شرد شوری که در این عالم ویرانه بود
 این همه طفل ستمی که شده برگردان
 هر چه و هر جیکه پاکت بهر شهر و دیار
 اختلافی که میان پدر و فرزند است
 به امید سحر و عده ددن شب نشین
 خیز از این قفس و دیده پوشش از روبا
 خوش دل آنکس که سعادت برد از محنت خویش
 از افس رخ بنمای گلستان امید
 آتش ککب بلوری که چنین شعله در است

همه از سر کنشی مردم دیوانه بود
 حاصل خود سسری و بادیه پیمان بود
 همه با میل دل مردم پیکانه بود
 ثمر تربیت مادر آنخانه بود
 وعده دشمن چون قصه خوانه بود
 گر چه مینمی که در آن آب همی دانه بود
 آری این گنج گران در دل ویرانه بود
 که گل روی تو زینب لگ کاشانه بود
 مثل شعله و شمع و پر پروانه بود

احمد بلوری

سلسل

رعشه افتد برین شران ز فریاد سلسل
 آنگه در خون دیده طغاش ز بند آد سلسل
 گر برون آید ز حلقوم ستم داد سلسل
 شمع عمرش بشود خاروش از باد سلسل
 قطع از داس ستم بادست جملاد سلسل
 ز امر ضحاک زمان و کینه حاد سلسل
 تا شود از روی دنیا محو بنیاد سلسل
 کی ز انکار حبیب آید برون یاد سلسل

لعن و نفرین باد بر طراح و استاد سلسل
 است از چشمان بر زرد آه مرد اردن بر آرد
 کاخها دیرانه و دیرانه نانا بود گردد
 هر جو انمردی که از حق و حقیقت میزند
 بهر آزادی نهال قامت صد جا نشد
 شد فضای شهر ما پر از مرار و زوایمان
 ای ولی الله اعظم در ظهورت کن شتابی
 از جنای دیو استبداد و دزدان سگم

صاحبی لوانی . حبیب

مطلق سبب خواسته ام
 ما مردمان راستین خلقیم
 که در کوره زمان پخته گشته ایم
 ای رادمرد تاریخ
 ای خمیسی بزرگ
 بخون جوانانمان گوگرد
 بر بنده شهر بوردان گوگرد
 بر شعار الله و اکبرمان گوگرد
 بر پیشگان شکنجه شدگان گوگرد
 و بر دیوارهای پرشمارمان گوگرد
 بر شکوه دانگاهمان گوگرد
 بر روشگری طالبانیمان گوگرد
 و بر روحانی مستحمان گوگرد
 بصف در صف راه پیمانمان گوگرد
 بر مبارزات مصدقمان گوگرد
 بر شههای تاریک و ترساکمان گوگرد

۳۱
 و به صدای مرگ بگلگولہ نامان گوگند
 به اصالت تطاہر اتمان گوگند
 و به صلابت شعار ایمان گوگند
 و به سیاهی با عظمت صفوف زمانمان گوگند
 و به کسب شہدائی سنگر نامان گوگند
 و به تفنک ۳۰ در دست خلقمان گوگند
 و به آب غسل شہادتیمان گوگند
 به لب خندان مادرهای شہدائیمان گوگند
 به افشار بزرگ پدرهای شہدائیمان گوگند
 و به پیروزی خلقمان گوگند
 کہ پیوندمان را با تو گسلیم
 تا جان در تن داریم
 ای بہترین آیت حق
 ای مجاہد بزرگ

من در سکوت تیره شبهای اشطار
 از بارگاه قدس خداوند لزال
 این نور پر فروغ که بر ظلمتی مخوف
 بر کاخ ظلم و جور بفرماد آده
 فرماد او سکوت زمان را شسته است
 بازیچه های دست مظالم بکیر تند
 از خواب قبرنها همه مستضعفین خلق
 از ظلم و جور جمله بفرماد آمدند
 روح خداست اینکه باو ای بر خروش
 رسوای روشننده خصم و عدو بود
 او بچنان سیح به اجاد مردگان
 در گورتن بوجد و نشاطند خاکیان
 آن مهد روشنی که ز خورشید جانفروز
 این سرزمین بود که ز انفاس آن سیح
 آهنگ یک امید خدائی شیده ام
 نوری بسوی کشور خود نبردیده ام
 تا پده یک آله انوار سرمدت
 زیرا که یک طنین صدای محمدت
 طاغوتها بو حشت وترسند و اضطراب
 زیرا که این موجود ز چشمان رلوده خواب
 بیدار گشته در پی او نند روز و شب
 جانها رسیده است ز تبعیضها به لب
 چون موج بحر کف لب آورده در زمان
 فرماد بی امان جهان و جهانیان
 روحی دوباره داده و جانی برآید
 زیرا که از طلیعه صبحی دهد نوید
 گیرد شعاع و بهجت و شور و سرور ما
 باله بخود ز جلوه تابنده نور ما

باشد پیام آور اسلام راستین
 از فرات و بحیرت و مانند خاکیان
 فرزانه رهبرست که با پیشی عمیق
 گوید بروشنی به تمام جهانمان
 فرمان اوست وحی محمد ز کردگار
 در پیشگاه منظم تاریخ کفر و شرک
 فیاض این مجاهد اعظم برزگار
 روح اله خنثی امام پر اقتدار

این شاهباز عالم اسرار سردی
 زیر امام اوست ز وحی محمدی
 داند دتاس و حیل و ایده عدو
 از مکرهای دشمن خوخنوار فتنه جو
 زیرا که وارث همه انبیا بود
 تنها پیام آور وحی خدا بود
 بنموده روز دشمن حق را شام نار
 الحق که هست بهر شرتاج افشار

فیاض منش

امر فرمودی تحمل با غم بجران کنم
 میکنم امرت اطاعت ای عزیز پیرین
 میروم در شام و کوفه بمره این قافله
 کوری چشم عدو با خطبه های آتشین
 از ازل تا مور بودم تا بدشت کربلا
 کرده ای ای مه محاسن را خضاب از خون
 بهر سنگین من زخم بر چو به محمل کسرم
 عاقبت فیاض رسوا ساز آن خصم لعین

اهل منت را خوش از گریه افغان کنم
 صبر دارم تا ز صبرم صابران حیران کنم
 تا بنای ظلم و استبداد را ویران کنم
 کوکب اسلام را تا یوم دین رخشان کنم
 گلشن توحید را احیا و جاویدان کنم
 بر تائسی گویوان خویش حال اینان کنم
 مردمان فتنه جوی کوفه را گریان کنم
 تا قیامت دین جد خویش جاویدان کنم

حسن فیاض مش

محرم اسرار غیبی خرد دل سدا نیست
 مهر گردون بر تو افشان گشته بهر روشنی
 چند روزی گرتو روی آورد دوزن
 خون مردان خدارا ریختی ای بوالهوس
 میکشی خلق خدارا و بس بوسکنی
 نوجوانان و غمخیزان را بنجا که خون گشتی
 عاقبت افعی بچنگال ابر مردان حق
 با همه تر و پر و نرنگ و ریای پیچاره ای
 کاخ استبداد ظلمت بر سرت گرد دربار
 عاقبت فیاض شاه عاری از مهر و

با حقیقت آدمی را قدرت پیکار نیست
 جلوه زیبای او در حرأت انکار نیست
 غره کم شو چون شبانمی در همه ادوار نیست
 خون تو ریزد زمانه همچو او خدایار نیست
 همچو تو ای پسر دوت در جهان طبرار نیست
 فارغ از اعمال زشت از بد قهار نیست
 یکشدت آنچنان کاندز حد کفایت نیست
 تخت شاهی را را تا کن نجات دگر یار نیست
 چون خرابی وطن خراز تو لا کردار نیست
 میشود سعدوم زیر انجاشی در کار نیست

حمید فیاض نش

شب عید

مادری دل فسرده در شب عید
 سفره ای با صفای دل گسترده
 داشت با کوه کان همسر خویش
 گاه گفشی سخن ز آزادی
 لیک در هر طرف نظر افکند
 همچو شبنم که غلطله از رخ گل
 با تخیل ز حالت مادر
 که چهره اگر یه میکنی مادر
 مادر داغ دیده ماحرمت
 که نه مادر نه است شوق این
 دخترک رو به سوی مادر کرد
 ای گرانمایه گوهر عصمت
 خالق خویش را بدار ساس
 هدیه ات شد قبول در که حق
 در نفسائی پر از نشاط و امید
 شمع و ریحان دلاله در او چید
 که سخن از قدم دگر ز جدید
 گاه افسرده گشت و گه خندید
 قوت جان و روان خویش ندید
 در انگشس به گونه می غلطید
 دختر کو چکش از او پرسید
 بد شکونی من در این شب عید
 روی زیبای دخترک بوسید
 که بدامان من ز دیده جلد
 گفت ای شمع محفل امید
 ای ز تو زنده مشعل توحید
 ز آنکه صبح سعادت تو دمید
 در ره دین شهید شد مهشید

لیک تنهاتو نیستی مادر
 در ره انقلاب اسلامی
 پیرو مکتب حسین عزیز
 هر که در راه دین حق جان داد
 او نموده است بلکه دین خدا
 زد سر و شش این ندان که مردانی
 همه سر باز راه قرآنم
 دارم امید اهل قرآن را
 عید نوروز و عید جمهوری

که دلت داغ نوجوانی دید
 صد هزاران جوان شدند شهید
 بوده اند این مجاهدان رشید
 نور ایمان ز سینه اش تابید
 باشد از خون سرخ او جاوید
 مسلمین را بده به فتح نوید
 احمد و امضی و سیاه و سفید
 خالق ذوالمنن کند تائب
 عید پیروزی و امید رسید

حاج محمد علی مردانی

نوروز ۱۳۵۸

بز انوار چه کنی حلقه دست غم بر خیز
 بکش ز سینه پر درد باگت آزادی
 نوشته بر ورق لاله انجمن با خون
 تورا که خون رگ از عهد کاده بر جوش
 پیاس غرت و آزادی و شرافت عدل
 به پیش خصم با حقائق حق گره گزشت
 بود ز مردم آزاده این سام که پشت
 دگر ز گردنت این یوغ بردگی بردار
 عنان بدست هلاکت حجاب داده
 حریم عصمت اسلام تا ز فتنه زد دست
 بیار تبع زبان را گرت سلاحی نیست
 برای نشر سخن از طریق حق صلاح

گسست باید که این حلقه را ز هم بر خیز
 سخت از پی سر کوبی ستم بر خیز
 به انتقام شهیدان تا که دم بر خیز
 برای بتن ضحاک با علم بر خیز
 تو همچو مردم آزاده یک قدم بر خیز
 چنین که گفت خداوند زوا نعم بر خیز
 بزیر بار ستم تا گشته خصم بر خیز
 پی شکن ارکان سخت جسم بر خیز
 چو موج تا که با حل رسی زیم بر خیز
 بپای از پی حفتش در این حریم بر خیز
 که دست دزد وطن را کنی قلم بر خیز
 تو هم ز گوشه این ملک با قلم بر خیز

صاحب جعفر مابا . صلاح

غزل

کسی رنجد چو از دست کسی منعم میگردد
 زبیداد غم از وجد جهان محروم میگردد
 بسزیم شادی اهل بصیر سازد اگر نادان
 نشان تمام از سیمای او معلوم میگردد
 گنه کار قوی به حکامه عدل است پنداری
 که هر حرمی نصیب محرم معصوم میگردد
 به آئین ستم خندان سازد از راه سبکی
 که دیر آن کاخ ظلم از ناله مظلوم میگردد
 ز لغت اهل باطل نیست توبوشی دل خن را
 که هر حاجتی بود باطل در آن محکوم میگردد
 ز مآثر حقیقت در جهان غافل شو هرگز
 که چمن بر کردی این روش مرسوم میگردد
 منت گردد اگر فرسوده از زحمت عمرت
 که از این ضربه جان در سکرست مرسوم میگردد
 رقم صاحب قلم آفت مرگست نیندازی
 که از باب قلم بمانده از مرقوم میگردد
 بدست آور گلی از گلستان دوستی ندان
 که از بوشش شام هر کسی مشوم میگردد

نداف

پشم زبر بارخان تا نمشود
 راضی برای عرض تقاضا نمیشود
 این یوسف عزیز که نامش مناعت است
 هرگز اسیر دست زلیخا نمیشود
 آن دل که گشت و آله وید ای روی
 مقنون جابه و منصب دنیا نمیشود
 دنیا بخطر ما گره کور خورده است
 این عقده با فریب دریا وانمیشود
 شرق از جنای غرب تا تشکیده شد
 با صرف پوچ شعله اش اطفای نمیشود
 بادار وئی که غرب فرستد برای شرق
 چون سازگار نیست مداوانمیشود
 لاندی مصیبت عظمای عالم است
 بدتر از این مصیبت عظمی نمیشود
 ایمان چو رفت پشت سرش هر چه بود
 این گوهری که گم شده مداوانمیشود
 قومی که داده دین ز کف خویش مرده
 این مرده با فو کبری احیا نمیشود
 دست خداست، پیروی، حلال مگلا
 تا او نیاید حل معسما نمیشود

پیروی

اسک تسم

سوزنده تر از آه تیمان شرری نیست
 بیدار دلانی که دل شب شکافند
 او چشم بر دوخت پی گمده لیکن
 در مجلس خشنی که همه خرم و شادند
 رخسار پدر مرده به تشبیه و به توجیه
 هرگاه ز عصیانگری دهر بنالد
 بدیدن اطفال به نرزد یک مینمی
 در کوچه و بازار بره رهگذر مانند
 پرموده و افسرده و خاموش نشسته
 هر عیدی و نوروز بر او شام نیست
 هر صبح و ساد بر سرش از سرانید
 اولاد بر جوید و همدردی مادر
 دل را بلف ناپیدی کی بسازد
 بر بند جلالی تو ز لعلار دهن را

رخنده تر از اسک تیمان بهری نیست
 داند شب بد بدر از اسجری نیست
 دانست که برکت ز همچون مغرب نیست
 بر چه پدر مرده ز شادی اشبری نیست
 چون ماه بلالیت که بدش خبری نیست
 جز طعن رقیبان اثر مشتری نیست
 کمتر بدش از اثر نیشتری نیست
 در کوی تیمان معین رهگذری نیست
 گوئی که بدناش در مال و بری نیست
 در قالب سیماش بحر خشم تبری نیست
 انوار درخنده شمس و قمری نیست
 سر کوفه و منتظر سیم و زری نیست
 چون کس بجهان لایق مهر مری نیست
 زیرا که بر ایمان بجز از حق نظری نیست
 محمدین جلالی صغینی

جوانان ایران . جوانان ایران
 چه رزمندگان چه پویندگانی
 بود پیش خاک ایران زمین پر
 جوانان پر خاشاک در ره دین
 طرفدار اسلام و دیند و قرآن
 زدند از شرف این جوانان بر دل
 با مر مهین قاضی اعظم دین
 پی خط احکام و شریع الهی
 چو دیدند نام وطن شد زهر سو
 گشوده در کینه شاه سنگر
 دهر ثروت و ملک ملت تجارت
 یک باره از خلق این خلق مظلوم
 بدادند دست وفادار کف هم
 سر ره گرفتند مرا بر من را
 ده و دو سحر از محرم گذشته

بعالم دلیران . بعالم دلیران
 چه در روز میدان چه در راه قرآن
 از این فرمانان از این سزاه ایران
 چو در شرق ایران چو در غرب ایران
 همه عدل خوانان همه داد خوانان
 به قانون شاهنشاهی مهر سلطان
 نهاده بکف یک پیک گوهر جان
 زمین گشت زنگین ز خون جوانان
 بدست عدو غرق در بحر توفان
 زهر گوشه بر روی خلق مسلمان
 بود فکر نابودی دین و ایمان
 شد بائست الله واکبر بکیوان
 نمودند با یکدیگر عهد و پیمان
 چنان که بود در خور اهل ایمان
 که شد رو برو و حزب الله و شیطان

بدستورش و پلید و اویسی
 گروهی هم از ارتش بی‌همت
 هزاران جوان سلخورد و مؤمن
 ز سپه‌دار گبار توپ مسلسل
 بدادند جان قهرمانان تاریخ
 ولی عده‌ای زین جوانان زحمتی
 بحکم محمد رضا شه که بودی
 پس از جمع آن تازه‌گله‌های برپر
 قلند از اجادشان در دل شب
 ندیده کس اینگونه در طول تاریخ
 ولی با فزاری که از سوی دشمن
 نکرده یک لحظه سستی و غفلت
 شده مشت‌ها سخت چون پیک آهن
 نمودند ویران بنای ستم را
 پیکاره ز زمینگان مجاهد
 خدا را ز کوری چشم اجانب

و دعاری ز غیرت دو فاقه ز وجدان
 گشودند آتش بروی غیران
 زن و مرد و خرد و کلان در خیابان
 که بارید بر رویان همچو باران
 فداوند چون لاله در سلح میدان
 که بودند در خاک افتان و خیزان
 بخصلت همانند گریک سابان
 که شاید مدارد توان کرد درمان
 بدریا چه قسم درون نمک‌لان
 زا اولاد آدم جنایاتی اینان
 تحمل نمودند آزاد مردان
 ز دشمن نگشتند غافل به یک آن
 شده سینه‌هاشان همانند سندان
 سنگتند بام و در کاخ و زندان
 قلندند کاخ ستم راز بنیان
 اکنون گشته سرسبز طراد قرآن

۴۴
شده محو آثار طاغوت لیکن
شهیدان ما زنده جاودانند
تو ای صالحی شادمان باش و برگو

بود جاودان نهضت خلق ایران
بود تا مه دهر و ناپدید نشدن
درود فرادان به روح شهیدان

حسن صالحی . جمعی

بیدار گسترش هم طاعت

درد اد گسری

در پیشگاه عدل

آنجا که آشنا زردان غاصب است

آنجا که غائب است

سیمای عدل و داد

آنجا که ظاهر است

بر ملتی عناد

همراه من با پیمایشی ابرج و مرج

نامردمان دون

آنجا بد اوری

بنشسته اند سرخوش افکار است خود

با دار است خود

این تا که را عجب

دارند سر ملیند

مردم بر دوز و شب . تا میوه اش شود می صهبای حرج و مرج

دیوارهای کاخ
 این کاخ دوزخی
 با خون ناحق شهرا گشته رخته
 شمشیر آخته
 دست فرشته ای
 گویم فرشته را
 آما تو گشته ای
 تخم ستم به مزرع حاشای هرج و مرج
 گوید نه گوش کن
 شرح دلی پریش
 آوای قلب سسنگی ظاهر محمود من
 کز رنج دیگران
 رفته است بر فلک
 هرگز نشد بر آن
 سوز دزد عدل ریشه سودای هرج و مرج

این شرح و مرجحیت
دیو صیبت کت
شاه است شاه شاه فرود شده دین

کانون بهر من
زالوی گنجها . گنجور خائین
ابعد رنجها
شاهی که هست منظر یکنای مرجح و مرج

با صد هزار گونه غم خو گرفته ام	روشن گزیم و صورت لولو گرفته ام
کز نوز آن چه عمق لجن بو گرفته ام	دیوار فقر و ثروت این ملک ایمن
ما بو گرفته تا همه دم رو گرفته ام	زین شسته رفته تا که خدای مگر بند
بر ما رسیده با شیره اش تو گرفته ام	هر زخم دل ز تازه بدوران رسیده ما
بهر نجابت حالت کولو گرفته ام	ما رشناس کویچه زنجیم از چه رو
گوئیم رسم در راه ترار گرفته ام	باید ما شویم و بگوئیم دیو غم

دلا بیا که دوباره رسید فصل بهار
 ز شبی که شد از زگر کس سحر گاه
 برای دیدن حسن جمال آلاله
 پی طواف قد سرو و سوسن و سنبل
 چه خوش بود بچمن نغمه های گلدی
 بیا تو ای گل من تا برای سیر چمن
 بیا که بنشینم پای صحبت گل
 ز لوح سینه کنیم آشکار سرنهان
 حدیث پرین بوسف و دل یعقوب
 یادگار بماند در این جهان و دور
 الا تو ای که بگلشن ز جان و دل مایل
 گذشت موسم گل فلک چیدن گل مایش
 باغبان حقیقت بگو که باب کرم
 بیا سوی گلستان و بدم گل مایش
 خدا و مهر دلایت طریق ما باشد

برگ سبز قشاید بقامت اشجاء
 گشود غنچه کلب از بهر خنده در گلزار
 نمود در دنجمن غنچه لب خوش گنهار
 بعشوه برگ گللی را گرفت بر منتقار
 بوقت آنکه تا بد همی خور از کسار
 چو طایران گذر کم از فراز هر دو بار
 چوره روان که گذشت از مشا خار
 حکایتی که بود مونس دل انکار
 بروی صفحه نگار کم با خط زنگار
 برای مردم عاقل خلاصه اشعار
 بچشم دل سبزد که شد لیل و نهار
 و گرنه جای گل آخر ترا بماند خار
 گشای بروی بلوری که خوش بود دیدار
 که دوری از چمن و گل برای ما زنتار
 علی انخصوص بحب ائمه اطهار

پنج بردم قوت جان یافتم ^{صفا} نقد مهر و نور ایمان یافتم
 در وجودم غیر مهر و دست نیت این صفا از لطف قرآن یافتم
 گهر ریزد ز دست هر نهر منند ^{پیت} چو بارانی که از سوی خداوند
 راه ^{آسیا}

خواهی اگر جهان شوی در کوی دوست

چون آسیا

سپار راه آسیا

تاره ببری در کوی دوست چون آسیا

مان . است تیمان پاک کن

یا خانه ای آباد کن

هرگز مبر از ماد خود آلودگان

و آن خانه بی سرپرست

چون استخانیست این جهان

هر شتر

از گفته های آسیا

محمد اسماعیل همی فرزند کوهی

آتش سیداد

این آتش سیداد که بگرفته جها نرا
 امروز نه روزیست که توصیف نمائی
 امروز نه روزیست که از راه تجا هبل
 امروز نه روزیست که گری کله خود
 امروز شاید گذراندن تغافل
 امروز که پامال شود حق ضعفان
 امروز که از خون شده سیلاب روان
 این سیل که از خون شهیدان جاری
 آثار غم از چهره خلق است پدیدار
 روزی کشد از پرده بیرون رازها نرا
 خال لب ابروی کمانی تبا نرا
 توصیف کنی میکده و سر مغا نرا
 چون کاوه بیاید که به بندیم ما نرا
 وقت است که امداد کنی نسل حوا نرا
 آماده کند روز قیام همگا نرا
 فرداست که بنیاد کند کاخ شها نرا
 دیرانه کند کاخ سمکا رز ما نرا
 یارب رسان حجت این عصر و ما نرا

تجدید مطلع

بر خیز براد بسگر فصل خسرانرا
 بر خیز به تن پوش کفن بهر شهادت
 بر خیز پی یاری مردان مجاهد
 گلگون شده از خون شهیدان دل انجان
 بین ابر خطر تیره نمود است جها نرا
 تا کی نگری سپیکر خونین کفما نرا
 آزاده نباید شنود طعن خا نرا
 انصاف نباشد بزنی مهر ز ما نرا

مردانه علم کن قد مردی بزمانه
 روزی که شود طعنه آن مسلمان
 آنکس که بقانون خدا کرد تجاوز
 ای ارتش اگر ارتش اسلامی ایران
 ای ارتش اگر ارتش اسلامی ایران
 ای ارتش اگر ارتش اسلامی ایران
 رسوائی از این پیش دگر نیست بعالم
 ای مدعی این ندرت بگوش ندارد
 آزرده. شود شاه فراری چو بپند
 تا وحدت ما حفظ شود در همه عصار

چنین فرمود آن عینای پیدار
 الا ای ملت مسلم بپوشید
 راگر دیدن از قید شکر
 که روشن از کلامش گشت افکار
 که قطع ید نماید از سمکار
 بود در سایه شمشیر و سپکار

عباس محمدی - آزرده

پاکبازی

نقش هستی را ز پندار ادیبان یافتم
 تا توانی مهربانی کن دل بسته را
 جز سیه روزی نباشد مینوایم از ابد هر
 قانم بر آنچه دارم گوتهی دستم چو باک
 جنگ با نفس سگرم مینم چون مرد حق
 گرچه الماس بدل شد زینت مایگان
 عهد و پیمان پیش ناز میانند نکستی
 مردم آزاده را افتادگی باشد نشان
 استقام از دشمن و دیدار خاک وطن
 بار همت بستم و بارستم بگداشتم
 لقمهٔ محان شمر دن باشد از دون همتی
 مفرنا بودی و سرگوشی استمار را
 بخشش وجودم از شخص دون همتی
 نور حق را در قلوب حق پرستان یافتم
 چون خدارا در دل مال تیمان یافتم
 روز روشن را شب تا ز فقیران یافتم
 من قناعت را از راه اهل قرآن یافتم
 این شجاعت را از آئین دلیران یافتم
 گوهر خشنده را با اهل ایمان یافتم
 پیوفائی را میان خوبرومان یافتم
 کبر و نخوت در وجود خود پندان یافتم
 در رنگ و خون در افکار ایران یافتم
 چون بدوش مرتضی بار ضعیفان یافتم
 همت و الا ز سالار شهیدان یافتم
 ز اتحاد و اتفاق خلق ایران یافتم
 پاکبازی را فر از ارباب پاکبازان یافتم

فراز

قوام نهضت ما در قوام اسلام است
 جهاد و کشته شدن در طریق آزادی
 پیام قائد اعظم به ملت ایران
 سگتن در طاغوت دست استوار
 نظام و عدل مساوات در همه گیتی
 درود بر همه رزمندگان توحیدی
 تجا بدو، که بود در کتاب صحن غفور
 بروح پاک شهیدان انقلاب درود
 دوام جنبش و پیکار مسلمان جهان
 زبان سرفراز تو لا نودی با تو بیخ شتر
 یگانه پرچم الله واحد قهار

اسلام
 قیام ما بجهان خود قیام اسلام است
 شمار مؤمن صادق مرام اسلام است
 پیام قائم بر حق پیام اسلام است
 زدست بت شکن دشمنان اسلام است
 همواره تا به ابد از نظام اسلام است
 که در زم جبهه آنان بنام اسلام است
 بگوش جان بشنو این کلام اسلام است
 نشاء روح شهیدان سلام اسلام است
 پی حقوق بشر از دوام اسلام است
 کشیده سر همه جا از نام اسلام است
 در اهنزار دما دم بیا م اسلام است

اثر علی اکبر نوری

ای خمینی

ای خمینی که چو جان در دل با جاداری ای غزری که ساریس تو ما و اداری
 بوسنی صورت دهم سیرت زیبا داری ای که هنگام تکلم دم عیسی داری
 « آنچه خوبان همه دارند تو شهاداری »

ای که چون موسی عمران یار و پنا داری چون خلیلی و تسبر بر بر شهاداری
 چون حسین غم به سر کوبی اعدا داری نور حسی و مکان در همه دلها داری
 « آنچه خوبان همه دارند تو شهاداری »

صاحب علم و کلماتی و جمالتی و جلال به جهان نیت در این عصر ترا مثل و مثال
 داده این منزلت حتی قدر متعال که با درنگ عدالت چو علی جاداری
 « آنچه خوبان همه دارند تو شهاداری »

بهرین یور و وطن هستی و نشو و زن رهبری چون تو ندید است بخودم جهان
 کشور ما تو شد دائره امن و امان چون در آئینه جان گوهر تقوی داری
 « آنچه خوبان همه دارند تو شهاداری »

جد مردان و زنان گوش بفرمان تو اند هر شب و روز دعا گوی و شناخوان تو اند
 از دل و جان همه سر در ره پیمان تو اند جا از این ره بدل مردم دنیا داری

« آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری »

جادوان دولت اسلام شد از بهمت تو وارگون کاخ ستم کار از بهمت تو
سرفراز د بخت دایره دولت تو چو بلف پرچم تو حید و تولاداری

« آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری »

گشته گلرنگ در دسکرا این شهر ما بس که خورنخته از سیکر مال شده
همچو دریاشده دانگه و دانگه ما گرچه خود آتشی از حال دل ناداری
« آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری »

تو بیایا پر داین مرعک توفانی مست گرچه بستی بود و خود رود آخر از دست
پن چو صدیشی دل دجان در ره پیمان تو یقین لطف بر این عرض تمت داری
« آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری »

مومی . صدیقی

۱۳۵۷، ۱۱، ۹

عدالت

از پنجه‌ش تا وطن آزاد گردد
 یارب مددی در نه که این صید سه روز
 رحمت برداش که ده جان گرفت آما
 هرگز توان روز خوشی دید در این ملک
 از داغ شهیدان وطن تا بقیامت
 هرگز کسی ایستون که شهید شد از ما
 ترسم رسد آن روز که از خاک شهیدان
 بشوین تشنه که میگفت شرین
 شد آنکه تو آنگز دلش از فردی دانش
 هر کس که حمایت کند از حق و عدالت
 آوخ که در چاره این درد گلر سوز
 یا حضرت حجت نظری کن شهیدان
 بابائی اگر لب بحقیقت نشاید

دیرانه شود کشور و آباد گردد
 آزاد از سرخه صیادان گردد
 نسیم به سر نیچه سیدان گردد
 تا کاخ ستم گنده زنیاد گردد
 یکدم دل مردان خدا نشاد گردد
 در حرفه آدکشی استادان گردد
 روید چمن و دیگر از آن باد گردد
 است تو علاج دل فریاد گردد
 بازیچه هر موزی و شیادان گردد
 شرمنده زحق در صف میعادان گردد
 با عریده و شون و فریاد گردد
 تا هستی ما یکسره بر باد گردد
 پای دلش از بند غم آزادان گردد

بابائی

نوروز انقلاب

بدورانی که شاه عاری از مهر
 از آن انسان نمایی دیو پیرت
 دل ملت بان لاله پر خون
 بجز طاغوتیان در خاک ایران
 چو هنگام حلول سال می شد
 درون سفرهٔ پجاره مردم
 بر اس از سلطهٔ وسلول و سادال
 ولیکن در کنار سفرهٔ شاه
 سر و سکه و سرمایه و سود
 کنار هفت سینش هفت شینی
 شراب و شاد و شمع و شقایق
 همواره شیر مرغ و جان آدم
 شرابش بود خون فوجانان
 چو غم گر ملتی بی خانمان
 که هر جا بودش باغ ارم بود
 سر و فرمانروای ملک جسم بود
 جهان در طغمت درنج و الم بود
 از آن جبر ثورم ظلم و ستم بود
 دل ستم نبدگر بود کم بود
 دل آزادگان دریای غم بود
 بجای هفت سین سودا و ستم بود
 سخن از سکر و سکر کوب قلم بود
 نشان از هفت سین خدین رقم بود
 گد و سگ باز و گمان بهمتم بود
 صفت بهر آن کان ظلم بود
 لب شیرین و شهد و شیر هم بود
 فراهم بهر آن عبد الصنم بود
 کبابش مغز پاکان عجم بود
 که هر جا بودش باغ ارم بود

۵۸
چه گله‌مانگه سر بر شد ز ظلمش
چه مادر ما که از کف داده فرزند
مبدل آه مردم شد بفریاد
چنان که بر سر کوه بی ضحاک
تو گوئی کاوه حداد بر خاست
میخا خوی در روح آند مثالی
بفرمانش جهانی سر نهادند
بنازم آن ز عیم پاک دین را
بپاس حره ایمان عدویش
گرفتا ر بلا آن خائن پست
در آخر شد فنا آثار طاغوت
کلید فتح ما روح خداوند
چو مردانی سرود عشق سردا
در این نوروز خوش ایرانب نرا

چه دلهائی که از جورش دردم بود
ز پیدا دیش چو قاتلها که خشم بود
خروشید آنگه را در سینه دم بود
دم آهنگری نقش علم بود
ز پشت دم که مردی پاک دم بود
که ما مورخه ای فدای لنتعم بود
که بر خلق امرش محترم بود
که با آزاد مردان استم بود
چو موم اندر کف آن محشم بود
چو برگگی در میان موج یم بود
کز اول ره سپر سوی عدم بود
بفرمان کریم ذوالنعم بود
بعالم هر کج اهل قلم بود
تحت بر شهیدان مستم بود

محمد علی مردانی

نوروز ۱۳۵۸

پاداش عمل

ز ظلمها که مستضعفین ایران شد
 ز آه پوه زنان کاخ حوراز جاکند
 ز خون پاک شهیدان که نخت چنگلزار
 شهید که خواند خود شتر اخذ ایگان تخیال
 کسکه سم زورش شدن قارون
 شهید که داشت بهر کاخ خود دو دریا
 شهید که ساخت سه چالها و زندانها
 کسی که کرد فراموش حتی سبحان را
 ولی چو بود بر چنین ندامتها
 چنان مکید چو زالوز خون خلق آله
 کسی که مار شاره بجان ما انداخت
 شهید که بیهیانه کرد و توبه و تفضل
 بمرد می و شرف چون مرد ملیه می
 چنان نهال حیانت بکاشت این پاک
 به ناروائی شاهان اگر اشاره شود
 بنای شاهای ایران ز ریشه ویران شد
 ز اسکت حشم تیمان خراب ایوان شد
 به قطعه قطعه این خاک خون گلستان شد
 کنون ز عجز خدائی خوش حیران شد
 به زرفای طمعیت فرو جو کوان شد
 کنون بمنزل یاران خود نگهبان شد
 کنون اسیر سه چالهای زندان شد
 ذلیل و خوار و سراسر افکنده و شیمان شد
 دمی که دیده ملت سرنگ افشان شد
 که خون بجم کشفین بدل به بران شد
 کنون اسیر و گرفتار نیش موران شد
 دچار ملت گره گزیده جوانان شد
 ز ترس و وحشت اعمال خویش نهان شد
 که بدنمای نبراران لعین دوران شد
 به حق که از نظر ظلم شاهان شد

۹۰
 سری که غیر غرور و مجال خام نداشت
 ز کیه ضعیف خرها فراوان کرد
 پی ادامه سداد وی در این کشور
 بداد مرده نصیری به هیتلر ضحاک
 بغت شاه گگون بخت تا غرور تمام
 بخواب کورش بچاره راحت آرام
 منم که صد چو تو رسوا نمودم از کردار
 به قهر و بل نفعیون بغت خسرو داد
 غرض هر آنکه به تصنیف مردمان گویند
 بگردند ز یاد خسروان ایدوست
 کسی که حامی مظلوم شد در این عالم
 نه وحشی ز حاشش بود نه از مردن
 جلالی. از چه کنی خسته خوشین زیرا

بزرگگاه طبیعت بان سندان شد
 هم او که بنده طاعت و کفو شمشیر
 تمام خطه ایران بجاک یکسان شد
 که ثبت مظلمه بهلوی بدوران شد
 همان زمان که ضیا فکد هزاران شد
 که ظلم و جور سلاطین بدهر اعلان شد
 که دست روشد و مردنده ام نمایان شد
 که شاه عازم دوزخ بحکم قرآن شد
 نه راه بندگی امروخت نی که این شد
 هر آنکه دست ضعیفان گرفت خندان شد
 رضای خلق خدا جت عبد رحمان شد
 هر آنکه سرد قرآن شد و مسلمان شد
 که این مقاله به ثبت هزار دیوان شد

محمد حسین جلالی خمینی

فیض صفا

گر نقاب از رخ گل باد صبا گشاید
 باغبان در بچمن بر رخ ما بگشاید
 غنچه گر باز کند لب به تبسم سحری
 بیل سوخته دل لب بنوا بگشاید
 میشود بهره در از فیض صفا در دل شب
 هر که دست از پی حاجت بدعا بگشاید
 تا در رحمت حق باز بودنده به بحر
 ذلت فقر به از دولت بانگ بود
 به طرب شهر از این گفته هما بگشاید
 از سر جان گهر انگ بد امان افشان
 عقده دل نگران عقده گشاید
 با ز لب از پی اثبات ولا بگشاید
 گمی کشد بارستم آله چو مضم سرداد
 بر توره پین ز کجا تا بجای بگشاید
 در ره دوست بنه سر ز شیر بار بر
 تا که حق بر زخمت ابواب سما بگشاید
 شهر علم گش گر بودت میل عروج
 گر که از پای دلی بسند جفا بگشاید
 سکر آن بنده بلی در ره حق جا دارد
 که در حبس به میرد و سراسر بگشاید
 بو العطاءیه ز شعری دل با رون خو کرد
 هر که لب بر سخن از کربلا بگشاید
 مردم چشم دهندش صله با گوهر است
 در گنجینه اسرار خدا بگشاید
 کرد بالاشه دین پرین از نینه که خوا
 نقش لوح دل ما نام حسین است و حسین
 گره از کار فرو بسته ما بگشاید

طبع صلاح به مدح شاه ارزنی غنی

شاه باید در احسان به گدایان
حاج حنفی بابا صلاح

بلند آوازه

از دم گرم خمینی خون ملت تازه شد
خون سرخ مکه تا زان طریق اصلاح
از پی نابودی شاه در رژیم سلطنت
بهر یک جا دیده شاهای ایران زمین
بود ایران از آفتب خاطر آتی بغفل
مرگ بر شاه و درود بر خمینی لاحرم
تا که زندان اوین صلاح شد تسخیر خلق

ملت ایران به آزادی بلند آوازه شد
فاش گویم فاش رسامی مردم غایب شد
دربرو بوم وطن کشتار بی اندازه شد
این جنایت پسته یعنی شاه در خمیازه شد
این کتاب از آتش خون عاقبت شیرازه شد
نقش نهضت آفرین بر در و دروازه شد
هر کسی داغ غمیزی داشت در دل تازه شد

صلاح

مرد دین

بر خیز و به یاری دین خدا بکوش
 فرصت در نمازده با خیر جان من
 آزاد باش زندگی آزاد خوشتر است
 ضعیف صفت ز پیشه برون آئی افتی
 پیشین بقیمت خون شریف خویش
 ای مانده یادگار ز پیشین حرا
 یا مرد باش و یاری دین کن به نفس
 دین حکم کردگار و رسول مکرّم است
 دین را مکن تو ملعنه دست خویش
 مؤمن مرید مردم ظالم نمیشود
 چون صالحی مبارزه کن بر علیه ظلم
 گردست داد شهد شهادت ز جانوش
 همبستگی بجوی و با مسلمان بجوش
 نی همچو برده بار تملق کنی بدوش
 از سینه همچو عد خرّوشان بکش خودش
 دین را خریده اند گرت هست گوش و بو
 باشی میان مردم دیندار دین فروش
 یا گوشه ای بگیر و زلفشار شو خموش
 فی حکم ارد شبر بود یا ز دار بوش
 تا بشنوی ندای لکت النحر از مردش
 در فی المثل که بند گذارند بر کوش
 هرگز مباش در گرو بند عیش و نوش

حسن صالحی جمینی

عمل

بسینه عشق تو گرتا ناک چون حلت
 بکن بهمه جوانی ز معصیت توبه
 به این سرای دود در دل مستند اعقل
 فریب حشمت و جاه جهان مخور عمری
 از آن به پرده تارک شب رود رخ روز
 براه حق و حقیقت قدم نه از سر صدق
 بروز خشر کجا از بار بد تونس

شرار عشق نهان است و شور لم نبرست
 که توبه موسم پیری خورد سبی غفلت
 که خانه در ره سیل مهیب در خلعت
 که این عجزه ناپاک رو بهی غلت
 که از سیاهی اعمال خلق منعاست
 که نور وادی پاکان همیشه مشعلت
 کسیکه نامه عمرش سیاهی عملت

احمد نوری . تونس

تا طایر و جسم تو دله داده شده رام
 از طالع فرخنده بسی شکر گذارم
 در دادیه عشق بگردم بسر شوق
 منمزوج بهر تو شده آب و گل من
 با ترنگاست دل عشاق ربودی
 اندام تو موزون قدرت سرود خست گل
 عید است و امید است که ای ساقی مهوش
 پیش آرقح سازی در زردام ..
 قربان چنین رهبری شده نظیری
 مدح تو خداوند بیان کرده بقرآن
 کس غیر محمد ز جلالت نشاگاه
 اشجار اگر ملک شود بجز مرکتب
 ای یاور پیماره و ای حامی مظلوم
 بروش رسول مدنی پای نهادی
 فیاض بود بر سوی تو روی امیدش
 زاننده دو گیتی گرفت و لم آرام
 که لطف و کرم کرده مرا یار دل آرام
 تا آنکه رخت منم و گیرم ز لب کلام
 درد و فرعشق تو ام ثبت بود نام
 شد حال لبست دانه و زلف سیمت رام
 غنچه لب شیرین دهنی دیده چو بادام
 از خم ولایت بمحجان بدی جام
 که مستی مهرت بر هم از غم ایام
 که خلقت تو فخر کند مادر ایام
 ای ناصر دین حامی ستمبر اسلام
 مانت ز توصیف کلمات تو افهام
 تحریر معاست تو ان برد با تمام
 ای آنکه نمودی پدری بر همه ایام
 معدوم نمودی و کشتی همه اهنام
 تا تحت لوایش بدی جای سر انجام
 حسن فیاض نش

مرده ای بلبل شیدا که بهار آمده باز
 گلستان بار دگر برز گل احمر شد
 باغبان زین شب بر قول زنتان بگذر
 از نسیم سحری شام سیه رخت بیست
 گوئی از نور دو خورشید جهان جلوه گرا
 دل شیدا شده را مرده که از لطف خدا
 دگر از دشت دامن گم شده میآید و
 امطاز دل سرگشته بی پایان آمد
 ملک ایران شده یکسر همه فردوس بر
 دوستان مرده که خورشید ولایت بید
 مرده بر کشور ایران و چون گنجان کیم بر او
 پیشوای همه آزاده خمینی که هم او
 آمد آن بت شکن خصمی طاغوت شیر
 گرچه تلخ ت بلوری که خزان گشت سخن

لاله و سوسن و سنبل کنار آمده باز
 کوه و صحرا و دمن لاله بار آمده باز
 که بهار است که گشت و گذار آمده باز
 که طلوع رخ مهر است ز بهار آمده باز
 مگر از پرده برون صورت یار آمده باز
 قاصد خوش خبر از سوی نگار آمده باز
 که بصر ا همه آهوی متا آمده باز
 بگر موسی دل با چو وقار آمده باز
 که خمینی خلف است و چهار آمده باز
 بدل خسته ما صبر و قرار آمده باز
 یوسف گمشده نیک تبار آمده باز
 بوطن با همه زیمیده شعار آمده باز
 آنگه نموده عدو را همه خار آمده باز
 بسکوفائی گل فصل بهار آمده باز

چاره

خوش از وال در دو غم به جلو گاه چاره
 ز نور صبح دم خبر رسیده بود هر ما
 خوش با جمال کوه گنجان که آتی مسکنی
 به حل مشکل زمان دلا اهاطگی توان
 دور به همت شرز بحر سرود مردون
 به خویش باش مسلکی عمل نخواه از آسمان
 مراد ما عدالت است و در سر معدلت
 چو آتش ستم فردشت دگشت تمصل
 کمال انقلاب به عدل مرتضی بود
 عالیفر این سروده را زان بگفت
 خوشا به روز ما پس از فحای ابرار ما
 به تیره گاه نیمه شب ز حکمت ستاره ما
 دهند مژده مادران گنوس گاهواره ما
 مگر به حل رمز گان نهفته در اشاره ما
 که موج ندرتی برد گهر سوی کناره ما
 که همت از بشر بود ز آسمان نظاره ما
 مساندند و ما زینم ساده ما سواره ما
 دگر جو پاک وحشی ز نورش شراره ما
 چو خود کمال میدهد نهادها گزاره ما
 که باز شد به درد ما در اصول چاره ما

عالیفر

شود چون گل جدا از صحن گلزار میمرد
 درخت بار در را باغبان سیراب میزند
 گلستان بار نماند از شود در فصل گل
 بنار دابر رحمت در بهاران گریختن
 مجوز مردم بیگانه پذیرد زویرا
 نباشد مستمع گر طالب در کلام حق
 کند عاقل فدا عمر گران در راه علم
 ره بهره گران می دور کن از خوشای
 علاج درد را قبل از وقوع درد باید کرد
 مرد خراب را حق و دم مزن خرق که مرد حق
 نهد پدین بنای ظلم و استبداد را لکن
 تو اگر را بود بر بالش زر نعت سرا اما
 بود بر قلب هر ملت اگر حب و طغوی
 طریق مهربانی را از گل با دیدن نوری
 مکش دست تو لا چون فرار از دامن مولا

اگر آئینه کرد حومه از رخسار میمرد
 ولیک از آرزو او شاخه بی بار میمرد
 ز فرط غصه در این ماجرا گل کار میمرد
 فروید لاله در میان گل و گلزار میمرد
 که چون مجنون شود این در ادا نکار میمرد
 درون سینه مرد سخن گفتار میمرد
 ولی جا بل بکنج خانه خمار میمرد
 که از میجاری دستی دل شیار میمرد
 که بهر لحظه ای تا خیر صد بار میمرد
 نگوید خبر حقیقت که فرزندار میمرد
 بود غافل که خود در کاخ استگار میمرد
 فقیر نموا در کوچه و بازار میمرد
 نفس در سینه فرود استمار میمرد
 که چون در از گلستان شد ز بحر خار میمرد
 که با آن سرفرازی مضم تمار میمرد
 محمد تقی مردانی فرار

مناجات

ای خالق مطلق توانا ای بر همه سر خستگان دانا
 از جود تو در نهادم آمد گفتا ز طرف و خط خوانا
 غیر از تو بساز خوشتن را از غیر نمی گنم تمت
 جز جود و عنایت و کرمت کرد آنچه مشیت تو با ما
 مهر تو نهفته در دلی خلق از مرد دوزن و ز سر برنا
 ذات همه جاست در کلی افلاک و کرات و کجکشاها
 ذرات جهان تو آسایند در روی زمین و آسمانها
 عاقل همه جاز روی اعجاب آثار تو را کنند تماشا
 کور است کسی تو را ببیند باشد اگرش دو چشم بینا
 دانا همه جاره تو پوید بی وحشت و بیسم و بی محابا
 شکر از هزار یک نگوید هر کس که زبان شود سراپا
 جز عفو کنند ندارد از تو بابائی روسیه تمت

عبدالعظیم بابائی

گوهر طبع

خانه دل را اگر با طاعت آباد کنی
 هر نفس طوف حرم کعبه جان کنی
 چند در بند هوایی داران جان زین قبض
 تا چه عیبی حاقبرت حضرت بجان کنی
 با پر اندیشه کن سیری در افلاک و نجوم
 کز شرف در کن مقام و نعت ان کنی
 در سلامت مانی از سنگت ظلمت با اگر
 دیو شهوت را بقوت ای خرد زندان کنی
 گر پای سیر غم زین قمع را در کتاب
 خانه آمال حرص و آز را در آن کنی
 درهنمون شو مگر ما نرا در صراط زندگی
 تا که خود را در جهان چون خنجر جاودا کنی
 ایمنی جوئی به بحر علم شو در زمین
 در نه خود را همچو کف سیلی خور طومان کنی
 دیده این ز ازل زمان جگه آوران بشمار
 ای که دایره زنگه چون زال ز جولان کنی
 با سکر و جان بوی یا مسکین کن نفس
 تا که شیرین کام و لب از آن لب و دندان کنی
 بهر زمان آب رخ خود را چو میری خاک
 داغ چون بر لاله خندگی توان در مان کنی
 قسمت اهل نظر زین دهر غیر از دست
 در بلا اشی چو باد روی کشان پیمان کنی

گوهر طبع تو چون خورشید رخشان شود

گر چو مردانی ز چشم عالمش پنهان کنی
 پرمردانی

اشلاب

بسال سیصد و پنجاه و هفت در ایران
 چو انقلاب که دنیا بخود ندارد یاد
 سرورش غیب ز هر سو ندا بداد بخلق
 وطن فروش رودزین دیار دمار آید
 چو خلق بهرنجات از ستم در این دوران
 بدید خائن بی آبرو که سذر روشن
 چو دید خلق ز خواب گران شده بیدار
 کشید ناخن و بسبید دست مردم ما
 شدی بمته سر عالمان دین کوراخ
 هراچی کرد نشد خلق میغنس خاموش
 که باسل و با توپ حمله ور گردید
 چو شد صغیر مسل بلند از سر قهر
 بر نخت مغز جوانان کف خیابانها
 ز داغ تازه جوانان این وطن گردید
 بر نخت است ز چشمان مادران چو نسل
 نیای نخل نهفت چو خوشه‌ی جاری

شد انقلاب عظیمی ساز خورد و کلان
 چو نهضتی که نمود است عالمی حیران
 که همصداهمه کردند این سخن عنوان
 خمینی . آنگه بود رهبر مسلمانان
 نموده اند پی حق خویش تن طغیان
 حقیقی که بد از چشم مردمان نهان
 هزار جلد در این کار کرد چون زندان
 بقتل عام برداخت در دل زندان
 بزیر زجر دستگیر داد صد ماجان
 سپس بداد به عمال خویشان فرمان
 چو نیت چاره بجز قتل خلق با ایمان
 شدند در یم خون غوطه در ز پیرد جوان
 شدی بان گل سرخ صحن هر میدان
 فضای کشور ما پر ز سوز آه و فغان
 خمیدشت پدر بازرگ فرزندان
 دوباره گشت سگوفانهای این سامان

درون قلب شجاعان دم سوزد
 ز دور شد چو پدیدار یک آزادی
 بچشم مادر غمدیده شب چور آمد
 میان خلق صفای دگر پدید آمد
 صبارسان شهیدان ز ما درود و سلام
 گدرباری و به شهر و گنبد بخورد
 بسیره وار و دگر گرسار و هم شهرد
 درود بر شهدای کرج ز خورد و کبار
 سلام بر همه مردم لواسانات
 ز بعد را مسر و سهوار و بابل سر
 سپس بابل رضائیة و مرند درود
 سلام بر شهدای دلیر کرمانشاه
 درود بر علمای قم و شهیدانش
 بمردمان ملایر بمردم دزفول
 ز شرق و غرب شمال و جنوب وطن

صفا گرفت گلستان ز لاله و ریحان
 برفت ظلمت و نور شد گشت نور افشان
 بجای گریه لبش شد چو برگ گل خندان
 چونیت هم دهر اسی دگر ز در خمیان
 بابل آمل و بابل شباهی و شروان
 بابل مشهد و طوس و بمردم گرگان
 درود گرم بدامنان و مردم سمنان
 خصوص مردم فردین و رشت و لاهیجان
 درود بر شهدای دلاور شمیران
 بار دپیل و به تبریز و خوی و سنگستان
 سلام بر شهدای اراک و برهمدان
 سلام ما بجانان پردل کرمان
 بابل سفیر و شیراز و مردم کاشان
 بشهر آرزو آبادگان و هم قوچان
 درود بر رخ گلگون کشتگان جوان

به افسران رشید و به مرزبان غمور
 صبا بگو شهیدان ز خون پاک شما
 شهید تا بابد هست زنده و جاوید
 ز خون سرخ شما بر طرف سپاسی شد
 خزان عمر شما شد بهار آزادی
 بروح پاک شهیدان راه آزادی

سلام سجد ما باد بر همه آنان
 دمیده بر سر هر کوی لاله الوان
 همیشه خون عزیز شماست در جریان
 بحکم مرده ملت دوباره آمد جان
 بلی گذشت شما کرد کشور آبادان
 سلام گرم حبیب و درود بی پایان

حاجی لوانی. حبیب

اسفند ماه ۱۳۵۷

دگرنگ شمشا هی ز دفتر طرد میگردد
 قیام دارشان اینها تا کار سازند
 جلال و قدرت توحیدی عثمانه را
 سپاههای استبداد و استعمار در ایران
 عفوتهای سنگین رژیم فاسد های
 چو آگاهی پدید آید با خلق مستضعف
 نظامی کان بهر آنی دل ریش فقر انرا
 زراندوزان ظالم را عذابی سخت ده توده
 مرام نخس طاعتی ز سطح ملک توحیدی
 سخن دائم ز توحید است و وصف خلق توحیدی
 مداوم باد در دامان مردم پاکمی و عفت
 به ملت برهبری باید نه شایسته ای زوری
 بناب ایشمس آزادی و طیف نور جمهوری
 بلی عدل علی باید خلق الله . عالیفر

چنان کرد امن فرنگ کشور طرد میگردد
 رژیم پادشاهان شکوهر طرد میگردد
 کران افانه های تاج و اسر طرد میگردد
 زرنک لاله های سرخ پر بر طرد میگردد
 ز عطر سرخ گل های معطر طرد میگردد
 روم شوم استعمار بر در طرد میگردد
 هزاران زخم زده بانیزه زر طرد میگردد
 که این حلیت به نیروی اباد طرد میگردد
 به بین نغمه الله و اکبر طرد میگردد
 که وصف خسرو و جمشید و سحر طرد میگردد
 چو عصر رونق فحشا و منکر طرد میگردد
 که زور و ظلم با ارشاد را بر طرد میگردد
 که استبداد خونخواران خود سر طرد میگردد
 که ظلمتها بنور عدل حیدر طرد میگردد

علی عالیفر

ویرانه

تابدانی لنج هر ویرانه گنج خانه دارد
 در زمان خود را هر فرزانه و دیوانه دارد
 خویش را از نوع بی بر دای خود بگانه دارد
 ناله چون مرغ سحر سوسه در کاشانه دارد
 از سرگشایدیدگی دامن در دانه دارد
 بر کف از خون دل سچارگان پیمان دارد
 با وجود آنکه از ادهر کسی افسانه دارد
 زانکه آتشها ز کین بر سر برودانه دارد
 مُعنت مبارد بلف هر کس که از این دانه دارد

خانه مکین ز انب در گوشه ویرانه دارد
 کس آن دور از نظر زبانه نمود کاشانه
 تا کند از غیر شخص خویش قطع نشانه
 سوزد از جور ز اندوز او عیار دکه هر
 گر غمی خندان بود از لوه بر مروت
 آنکه بخوامیکند بر گوش کرد کاشانه
 قصه قارند آینه گوش تو آنگر
 اینگر تا سحر دانی چرا شمع میسوزد
 حاصل کشت ستم غیر بد امت ندانف

نداف

رهبر نهضت

هر که غافل از خدا شد ظلم بی پایان کند
 عاری از مهر که مهرش قتل عام خلق بود
 این رجالی را که از رجالها کرد ایجاب
 پشتراقها بگردش کوس اشرفی زدند
 اردشیر زاهدی و شمس و اشرف را براد
 نایبها و نصیرها و خسر و دادها
 ارتش ملی که باید حامی ملت شود
 انقلاب ملت ایران بفرمان امام
 مرز دین را رهنمای انقلابی لازم است
 بر علیه خائسان ملک و ملت در وطن
 تانمایی کاخ طاغوت زمان سازد خراب
 پرچم توحید را بر قاف آزادی زند
 تا خصیسی رهبر این نهضت است مسلمین

عباس محمدی، آرزو

خوشتر از چو شاه سابق پسر و سامان کند
 از سمکاری جوانان و وطن قربان کند
 خواست تا قحط الرجال از کشور ایران کند
 تا شریف نامی ز انیمان طغیان کند
 از پی ترویج فحاشه در دوران کند
 اشخاب از زمین جلادان و خونخواران کند
 ضد ملت بهر خورسندی جباران کند
 کاخ استبداد و استعمار را ویران کند
 تا قیامی را با بانسیر وی ایمان کند
 مکتب جمهوری اسلام را عنوان کند
 محو این آثار شوم از دیده انسان کند
 تا ز نور معدلت آفات را تابان کند
 خاطر آزرده را از هر جهت شادان کند

آزادی

چو دم زنی همه دم از کلام آزادی
 طریق مردم آزاده جز بسوی خدا
 میان مردم آزاده خود ستائی نیست
 کجا به مردستم پیشه کس کند نیست
 بروز و شب پی احقاق حق مظلومان
 خروش مردم آزاده پس که از زن و
 زروی مسند قدرت کشد بروی زمین
 برورمشت گره کرده ملت ایران
 عدو گریخت ز ایران بسوی عالم عرب
 گرفت ملت ایران بدوش برحم حق
 بگردن همه گردنکشان به بند بستند
 دلاوران مبارز سپاه پاکه سپید
 کسی که کرد خیانت منخلق آزاده
 بهوش باش و برو نشو ز بند استعمار
 پای بکتب قرآن که تا بیاموزی
 بیازمن بشنو در مقام آزادی
 ره دگر نبود در نظام آزادی
 که این رهست خلاف مرام آزادی
 اگر به نیره رود سر بنام آزادی
 بخون نشسته بهاره حمام آزادی
 گرفت کاخ ستم باقیام آزادی
 سگمران جهان را قیام آزادی
 گرفت از کف دشمن زمام آزادی
 که تا ما شود از انتقام آزادی
 بزد به صفحہ گنتی خیم آزادی
 زنده به پوزه دشمن بجام آزادی
 ستاده اند با چون غلام آزادی
 فدا ده است چو مرغی بدام آزادی
 که تا رسد بتواضعی پیام آزادی
 مرام بنده شدن از مرام آزادی

ز کوه و دشت و دمن بگنجش خرام
 اگر کسی بخرد نندی ملک باشد
 کند زین همه درهای کاخ استبداد
 ز عیم و رهبر ملت بیاس حریت
 بنور حق کند روزشام آزادی
 بلور یا بطلب از خدا که در عالم

که آشیانه گذارد بمسام آزادی
 با احترام کند احترام آزادی
 هر آنکه لب بگند ترز جام آزادی
 دهد بطفل صغیری سلام آزادی
 بنور حق کند روزشام آزادی

احمد بلوری

گل آزادی

شاد و خورسند و خرم و آزاد
 کودستانی و دبستانی
 محفلی گرم و پر نشاط و سرور
 در طلوع بهار آزادی
 شده جان فرشته امید
 همچو پروانه جمیع شاگردان
 ز انجمن و دختری دودسته گل
 در آفتابش ز دیده شد جاری
 گوئی آمد بخاطرش آرزو
 زیر لب با معلمش سگفت
 زد معلم بصورتش بوسه
 ناگهان از تمامی حضار
 کایشیدان راه آزادی
 جایان پیش خلق ما خالیت
 این مبارک لباس «مردانی»

با صفا و وفا و مهر و وداد
 نونهالان گلشن ایجاد
 خالی از حرص و آرزو بخل و عناد
 از قفس گشته مرغ حق آزاد
 فارغ از بند دیو استداد
 شمع آن انجمن بدی استناد
 روی میز معلمش بنهاد
 ناله ای کرد و بر زمین افتاد
 که بمیدان برادرش جان داد
 که شهیدان نمیروند از یاد
 دل او از غم تسلی داد
 بفلک رفت ناله و فریاد
 یادمان تا ابد گرامی باد
 جاودانند تا یوم معاد
 بر شهیدان ما مبارک باد

محمد علی مردانی

سرباز

این شنیدم که گفت سربازی
 ای که غلطان بخون پیکر خویش
 وای دستم شکسته باد جوان
 کاش میداد اهر من مهلت
 میدهد حکم افسرم که بزین
 چکنم راه من بود مسدود
 چاره ای نیست غیر کشتن خویش
 رو با فسر نمود و گفت بگیر
 این یکی هم نشا رسینه تو
 با صدای مهیب ژ-۳ پرید
 بار دیگر که ژ-۳ داد صدا
 جسم سرباز قهرمان افتاد
 مثل سردی به بستر چمنی

حسن صالحی. خمینی

شاهکار آفرینش

مظهر خلاق سبحان شاه پهتا علی ء
 عالم از فیض وجودش شد پدیدار عدم
 روشن از روی دلارای خدا جوی جهان
 کشتی دین را گلبان در میان موج غم
 باب علم و کثر علم و بحر علم و نخل علم
 انبیا گشته و نفس نیکین مرتضی
 ملک هستی را علی فرمانروا بعد از نبی
 شهوار ملک هستی حمد رد دل سوار
 دست او دست خدا و قدرش فوق بشر
 گردش گردون بود منطوم چون نظم علی
 خانه زاد ایزد و دارای فر از روی
 در شجاعت بی نظیر و در قضاوت بی نظیر
 در عدالت استوار و در سخاوت بی مثال
 بر فراز این سر فرازی بس که گوید مدح او

شاهکار آفرینش گوهر کیت علی ء
 جلوه ذات حق از سید او ناید اعلی ء
 نقشند و زینت آئینه دلها علی ء
 منجی انسان بدریا با وساطت صلی علی ء
 عالم و دانا علی و عالی و عالی علی ء
 نوح علی آدم علی موسی علی عیسی علی ء
 سر علی افسر علی صورت علی معنی علی ء
 بهمنش مصطفی و همسر زهر اعلی ء
 صفت سخن خیر گشت در عرصه بیجا علی ء
 مد علی انجم علی مهر جهان آرا علی ء
 مشعل راه هدایت والی و والا علی ء
 مجری احکام قرآن رهبر مولا علی ء
 معدن جود و کرامت مظهر تقوی علی ء
 چون خدا گوید به شانش لافش الا علی ء

فراز

ای که در دار فنا ملک دنیا روزری
 بهر افزودن آن صبح و مسایکوشی
 آنچه در میل و رضای تو بود آن کرد
 زن و فرزند تو در عشرت و در عشق مرو
 پی سکرانه این نعمت عظمی که تر است
 دیده بگشاید بین حال دل طفل تنم
 باشد از غرت و هم نعمت دنیا محروم
 و امصیبت ز دل مادر دلخسته او
 گویدش غم محو رای نوزد و چشمان گرم
 طفل غمدیده چنین گفت که مادر مادر
 سایه لطف تو بر سر بودم جای پدر
 اغیار از بلوری چه خوش است این
 دست مهری بر طفل بیم از گشتی
 ورنه فردای قیمت به بر عدل آید

در میان نعم ولدت آن غوطه دری
 تا که افزون شودت سیم و زر متری
 ز آنکه باشد بگفت گنج زر معتبری
 نبود در دستان از غم عسرت اثری
 بنماسوی ضعیفان ز عنایت نظری
 که نباشد بر شس سایه لطف پدری
 بهم نخل امیدش نبود برگ وبری
 که ز غم طفل بود در دل و جانش شری
 دارم امید نه پسند گل روت خطری
 ای که غمخوار در پستار من خو بگری
 نقد مهر تو ام افزون بود از مهری
 که بروی ضعیفان نمایند دردی
 به از آنست که در بیت و حرم سری
 خود به منی که زهر مانده تو و اما نه سری

خودی

دیده می بارد بدامان سنگ حرمت با خود
 تا بود گنج صدف در سینه دیباها
 سینهٔ مرد خرد گنجینهٔ سر او داد
 از چه راز خویش بر بیگانه افشایی
 مرد را حسن عمل ماید نه آزر کشی
 چون ز غفلت دامن انسان گشته
 عاقل و جاهل طریق حق و باطل بسرنه
 ای تو اگر از چه دوری میکنی از ناتوان
 باید از خورشید تابان یافت راز برتری
 ظالم باشد از سوز دل مظلوم کاو
 هر که را باشد پناه و طبعی در اینجهان
 تا به مرهمگان گرد غم را شوید از رخسار خود
 صید مردار دید رونق میدهد باراد خود
 کی کند از پردهٔ پنهان برد اسرار خود
 پیش نامحرم فروماند لب از گفتار خود
 بندهٔ عصیان نباشد خبر پی آزار خود
 گریه خویش آید پشیمان گردد از کردار خود
 هر که گردد بهره از زائنده افکار خود
 گل بود با آن لطافت بنشین خار خود
 پرورد هر ذره را در مرتوانوار خود
 میزند آتش بجان از آه آتش خود
 رو فرزند پناه خالق غفار خود

حاج محمد تقی مردانی

فراز

مطالبی بشنود ز بر عنوان مسلل
 با گنجایی از نظمی گشته در هر کوه پر با
 در کنار هر درختی تویت نامی مستقرین
 بذریار از شقایق رسته در هر شهر و شهرک
 با صدای غرش او تیره تر سخت مردم
 شهر بار اعدا و برقش غرق حشمت و جبر
 در قبال گل گولاه داد فرزند وطن را
 شگلی نای سیاهش تلتر کرد این جهان را
 امر معروفی و نهی از منکری میدارود
 سیر گردید از تمام نعمت الوان دنیا
 بی نیاز از شیر و شربت میکند تا حوض کوثر
 یک اندوه است و ماتم در دمدرد عالم
 هر شعار مردمی را در گلوها کرده پنهان
 شعر عالیفر چون اخبار نظم ثبت دفتر
 تا بگویم قسمتی از وضع دوران مسلل
 گو تو نام هر خیا با نرا خیابان مسلل
 گشته هر میدان و معبر مثل میدان مسلل
 لاله میزد هر کوئی ز باران مسلل
 آه از بانگ شریر سیئه نوزان مسلل
 سیل خون گردید جاری زیر باران مسلل
 داد از این بودای سکوس فرشان مسلل
 گریه با آمد بار از خوی خندان مسلل
 ز آنچه فرمانی نباشد غیر فرمان مسلل
 هر کسی یکدانه ابر خورده از خوان مسلل
 طفل را شیر و شراب نوک لیستان مسلل
 آفت گنزار آدم داس بران مسلل
 این شعار ناگوار صد انسان مسلل
 گشته چون تاریخ صادق از کما کما مسلل

علی عالیفر

پاداش

هر چه برداری براه طعم گامی شتر
 حب دنیا داشتن مستلزم حدی بود
 مغر عاقل کی دهد افکار باطل برورش
 عبد صالح میشود مشمول الطاف خدا
 آنکه بگذارد ز خود بنیاد خیری یادگار
 مستحقم ای مسیبا ساقی کوثر بگو
 زندگانی گر که کیفیت ندارد گوشت
 دانی ای مونس در این دنیا ستاد کند
 پس دمی در هر دو عالم استقامی شتر
 پافرا هر کس نهد افتد دمای شتر
 چون خطا سر میرند از مغر خامی شتر
 در قیامت مرد حق دارد معامی شتر
 صنغی تاریخ وی دارد دوامی شتر
 مستحقان را عطا فرمای جامی شتر
 گرم آوردی بسریک صبح شامی شتر
 آنکه برودد براه خیر گامی شتر

احمد زدی . مونس

دکه فاسد طاعون

روزم از بحر خست همچو شست بار بود
 هر که از خرمین احسان تو خند خوشه
 و آنکه فرمانبر فرمان تو چون چراست
 با ملک حاکم از کعبه چو آید بپوش
 ز حق الباطل تو محکمت بهار را
 پشت طاعون شود خیم چو تاند نور
 دکه فاسد طاعون ز رونق افشند
 میشود تخته دکانهای ربانی آرزو
 پرچم عدل چو بر کاخ جهان افزاری
 پیروی غصه مخور مهدی موعود آید

ششم آشفته تر از طره دلدار بود
 مورد مرحمت قادر قهار بود
 رهروی هست که در راه سگبار بود
 مرده وصل رخت از پی دیدار بود
 بت شکن تو ای ماه سراوار بود
 طلعت چهره تو مطلع انوار بود
 کار طاعون پرستان همگی زار بود
 طرح شیطان صفقان نقش بدیوار بود
 چشم بر خفته ای از خوف تو پیدار بود
 موقع خواندن و شنیدن شعار بود

شاعر آل محمد علی المرمری

مساریر

سینه مردم چنان ز راه آتباریرخ	کز روانم بر نفس خیزد شر چون باریرخ
دم فرد بستم که تا پنهان کنم راز درون	شد ز بانم زین دم سوزنده چون مساریخ
نقد حاتم بوخت لیک از آتش خود بستم	از خودی باشد ز خونم عرصه سکاریرخ
که چون شمع خصمی بن میریزد بر جان شرار	گاه گردد دامنم از دیده خونباریرخ
تا ملوئی از چه میریزد با نامم چو موج	قطره قطره است من چون دانه باریرخ
آتش افروزان معالم آتشی افروزند	کز شرارش شد زمین تا کبند دواریرخ
شدند تنها دامن سرخ افش زخمین خون	گشت کس مرده ماه ثابت و ساریرخ
تا پاید ایمنی صحاک خونخوار زمان	تبع خو تریش بود همچو زمان باریرخ
بس که پر پر گشته در هر گوشه گلهار امید	کوی دبر زن هست همچو دم گلواریرخ
لااله الا الله گوئدر تمام بوم و بر	چون ز خونم گلرغان ما تشد در دواریرخ
زاله از خون جوانانم لاله مبار در چشم	دید چون از خوش نشد صحنه کش تیریرخ
گلرغونم ترغیف میکرد آزادگان	مسجد و محراب را عبوده تا بار باریرخ

چشم خونپالاک مردانم چو برهم بخورد
 بود ملک دستان دلوصه و طواریرخ

ن
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۷

ثبات عقیدت

نابود باد آنکه بود عقل و جان فروش
 خود را بر مقام عیان نهان فروش
 ناکام باد آنکه هر آن استر ارباب
 باشد دل و عقیده به این دمان فروش
 از ترس قوت بوقع موهوم نشین
 خوار و زبون بسایه فکر و زمان فروش
 خاکش بر که آمده از یک خیال لوح
 ایمان فروش و رای فروش دمان فروش
 آنجا که پای ترس طمع در میان بود
 آئین فروش و ایده فروش و جهانش
 من معتقد که روپیانند بارنا
 بر تر ز مردمان میان دمان فروش
 گر روپسی فروخت تن خود به قیمتی
 ز اور و پسی ترا آنکه بود در انکا فروش
 آن روپسی فروخت تن خود بجان خود
 اما وطن فروش همین و همان فروش
 گر این کیلی فروخت تن خود بکنده مار
 ز او نابکار تر که بود هر زمان فروش
 هر قومی از ثبات عقیدت قوام یافت
 نبود قوام هیچ زمان آرمان فروش

قوام

سرور آراذگان

حین دره حق سر در عالم زرداد
 صفای چارتن پاک داشت مزد جهان
 قسم حق که بگزارد حسن نام حین
 چه بهجتی که ز کتک باغ دین نبی
 نوای شادی و غم در گرفت در ملکوت
 بود هزار هزاران صفت ز سکوئی
 شمیم قدسی قنداقه مقدس او
 بجز حین نبود کسی که تربت او
 بجز حین نبود که بر صغیر و کبیر
 حین دره احقاق حق به عاقل و را
 بدستهای جدا گشته از تن عباس
 نبود نیست و هرگز نباشد بی خواد
 به لاله زار شهیدان کربلا عباس
 پس از تولد جان بخش سید الشهدا
 بدشت کربلا نوبت کلمه زرداد
 حین هر دو جهان را صفای یگر داد
 صفای دیگری و بهجتی نلو تر داد
 هزار بند بگتر دگی باور داد
 که آمد آنکه ساید بکربلا سرداد
 بکنه نام حسینی که حسن را بر داد
 به فطرس ملک از اصطکاک شهر داد
 مدام عطر دل انگیز و لطف سهر داد
 به هر محرم هر سال دیده تر داد
 بروی دست گل پر پی چو اصغر داد
 که بر جریده عالم عجیب زبورد داد
 بر اداری که صلاهی بر اداری سرداد
 چنان ستاره صبح فلکفری فرود داد
 که بزین در زمان مشک و عود غرود داد

تو دلش مشک گش ابو الفضل است
 که تشنه لب بلب آب درین آخرداد
 که تو دلشاه و وزیر دین خدا است
 که شمر ذره غم و شادی برابر داد

علی علی

تا شید راست جوهره گل علی علی
 هر دم علی علی زنده از دل علی علی
 سلطان قلب است علی تا برود حشر
 شاه بلا منازع عادل علی علی
 پنهان و آشکار سخن باشد از علی
 هر روز در شب به مجلس و محفل علی
 در سایه نبی مکرّم بحسب علی
 خصم علی هر آنچه زند نقش در جهان
 کوه آله کرده طی مراحل علی علی
 شاهان شدند مات کرامت که در کعبه
 با یا علی است عاطل و باطل علی علی
 خوش باد آنکه هست به حصن حصین تو
 انگشتری بداد بساط علی علی
 کرد پیمان کنند و مادام زیارت
 شد برو ولایت تو چو قائل علی علی
 هر دم علی علی زنده از دل بهر کجای
 ما راست نیست دل تو مال علی علی
 تا ذره راست لطف تو شامل علی علی

قاسم . ذره

جلوه جانانه

ای جلوه ذات خدا روشن کن ای کاشانه را
 با دتوای آرام جان بخند مرا روح دروا
 تا کی ز بهرت روز و شب باشد دلم در تاب
 ای یوسف کعبان من ای مظهر ایمان من
 لب باز کن همچون فصد ایو هر بحر سر
 همچون خلیل مست کن بر کنش از این
 خیل ملک فرمانبرت جمع خلائی که هرت
 من در رهت سر میدهم هم سرم فریدم
 نامت مرا زین سخن در ضلوت دت سخن
 لیل و نهار دو سال دره طغی گشت و چشم ما بره
 یارب مرا ارشاد کن از بند غم آزاد کن
 من در کند موی تو دل بسته ام بر روی تو
 جان را برون کردن ز تنم ز تنم ز جوشن
 از قعر طلعت جسته ام تا دل به هرت بسته ام
 هر جا سخن از می بود آنجا نشان از عقل

گرد وجود خویش بین شمع و گل در روانه را
 دس ز شو بادوشان ارشاد کن بگانه را
 کن از فیوض مقدست آباد این دیرانه را
 بین جلد را غرق کنه همان صاحبخانه را
 با تیغ بر آن سخن بردار این دندان را
 گردن زن از پنجه دین بهای این تخانه را
 تاج ولایت بر سرت بنما رخ جانانه را
 گر با حال خویش روشن کنی اینخانه را
 از حب تو دارم متن این خلعت جانانه را
 یارب غایت کن که تا بینیم آن فرزانه را
 بالطف خود آباد کن این کلبه دیرانه را
 بر گو به سیاد از گرم بردار دلم و دانه را
 همان کجا برون کند از خانه صاحبخانه را
 این بسته آن نگشته ام پیمان هم پیمان را
 این سخن آن دیرانه کن هم ختم دهم سخنانه را

در گلستان معدلت داده است معرفت
 کن آبیاری از گرم گلهای این گلزار را
 ای حجت و برهان پای منجی آن پا
 شد صبر و طاقت از کفم بردار این دندان را
 سر خدا و ادافعی آفات صفا و صفی
 داری ولایت در جهان خلاق جل ثنا
 آزادی من شد ز کف عمر گرانم شریف
 افون شدم از هر طرف بردار این افزار
 میسر دادیم خطر ش با فراز و خگر
 چون پیدا حق نخر برندان این میخانه را

رباعی

ایدوست پازندگی آغاز کنیم
 این جهل و عناد را از سر باز کنیم
 عمری که گذشت بخریشمانی نیست
 در آتیه خویش را سرفراز کنیم

ایضا

ایدل تو بیا تا زگنه دور شویم
 از ظلمت جهل دارد نور شویم
 نوری که چراغ راه ایمان باشد
 تا با علی و فاطمه محشور شویم

محمد تقی مدنی فرزند فرار

بشار

ای ملت مجاهد رزمده
 ای خواهر مبارز جان در کف
 ای پاسدار نهضت اسلامی
 ای درره هدف سرو جان داده
 ای موجهای قلم طوفانی
 ای محسن ای سعید الامجد
 ای برتر از حمد بویا شا
 ای لاله های گلشن آزادی
 ای سر فرار قوم که شد دشمن
 در پیش غم راست ای نستوه
 تسلیم شد مسلل و آتشبار
 این خلعت مرصع آزادی
 از زمراتش دشتو غافل
 ای مهره های دایره هستی
 شکر خدا که از دم روح الله
 ای چهره های روشن خنده
 ای مادر مجاهد کوشنده
 ای قهرمان ملی ارزنده
 ای سینه ات ز مهر حق آکنده
 ای ابرهای دره سم و توفنده
 ای خواهر ای برادر فرخنده
 ای نازنین صدیقۀ رزمده
 ای غنچه های خسترم و زمبده
 از بهمت تو خوار و سر آکنده
 شد تا ناک سر شکسته و شرمده
 بر مشتهای محکم و کوبنده
 بر قامت تو باد بر ازنده
 تا جادوان بساخی و پاینده
 ای پاک اختران فرزنده
 شد روح عدل تا به ابد زنده

آثار ظلم شد ز جهان معدوم
 از گوشه و کنار رسد برگوش
 ز هزار از نفاق بپرهیزید
 اکنون که از عنایت یزدانی
 همچون مسلم که در کف مروانی
 مردوزن و معتمد و دانشجو
 تا آخرین مراحل سروری
 باشد که افتخار و شرف بخشد
 گردید چشم کفر بر اکنده
 که گاه نغمه های فرسوده
 خواهید اگر سعادت آئنده
 شد ریشه ستم ز زمین کنده
 باشد بان خنجر بر تنده
 می رود بسیر و شاعر گوینده
 باشید انقلابی و پوینده
 بر ما خدا حقادر بخشنده

محمد علی مروانی

تا توانی زیر بار زور گردن خم مکن
 مرد میدان شرف شوشت خجور اهرمان
 بنده زر چون شوی بازور باید خونگی
 گردن مکن مکن خم در بر ناخوردان
 در بروی عرشه کشتی نشستی سوی حق
 پرده ناموس مردم را در خود دار باش
 ای که روبرو باطنی باش آنچه هستی در زمان
 گر چه خارت می خلد بر کام گلچین بدست
 از دورنگی چون پرطا و دوس خود را دور دار
 جز خدا در عالم هستی مؤثر نیست
 داستان زرزور جو پرس زور از زور مند

طوق رقیبت بهل غرور شرافت کم کن
 زیر بار منت دوزمان در این عالم مکن
 بهر کس مال در زربند و عیان محکم مکن
 با سلاح خود فردوسی سوگ این نام مکن
 وحشت از طوفان سهم آگین موج کم
 تیز شمیر خا بر این دآن مردم مکن
 بر فریب خلق تن در جلد آن ضغن مکن
 لیک پشت خود به یاس و نسل دریم مکن
 سرزند و پرور یاد رکیزه ارقم مکن
 چشم دل کن باز و سجده بر بت اعظم مکن
 تا که گویندت جلالی قصه بر ابرم مکن

محمد صبح جلالی

ارد بهشت ۵۷

ای جوانان مجاهد آفرین صد آفرین
 تا شود دست ستم قطع و شود نابود ظلم
 شیوه آزادی را از حسین آموخته
 از پی احقاق حق ملت از این طالبان
 گشته عاشورای ما امروز عاشورای تو
 انقلاب هکبت انگیزه ات آزاده گشت
 گشته از خون جوانان لاله گون خاک وطن
 از طنین بانگ تکبر شما آزادگان
 پرچم اسلام را روح خدا افراشته
 گشته امروز آشکار انقلاب جنبشی
 نازم آن صلح قوم حلقوی تو ای آزادمرد
 با قیام خود ما کردی چو جد خود حسین
 پرچم عدل الهی سر فرز آمد فرار
 ای شجاعان وی دلیران جهان آفرین
 دست همت را بردن کردید جوش از
 ای سرافرازان ملک و ملت و قرآن و دین
 نهضت شاه شهیدان گشته تراز این نجفین
 ای حسین ای مطهر آئین حق و راستین
 ای فرزندان مشعل آزادگان و متقین
 ملت ایران ببالد بر خود از این مهد دین
 در تزلزل گشته کماخ و تحت تاج خائنین
 تا کند مشکوب جیل و کفر و ظلم و ظالمین
 انقلابی رهبری با خطبه های آتشین
 ای خمینی ای مدین بود امیر المؤمنین
 مکتب آزادی ای حامی مستضعفین
 آفرین بر خلق ایران صد هزاران آفرین
 فرار

قد مکرر

که افشای در شرف درس کتب دین است	شعار نغمه سرایان مذمبی این است
بجوی گوهر دانش اگر چه در جن است	مگر در طلب علم گفت پیغمبر
که ناشر هرف خاتم النبیین است	یا بکتب بر فیض جعفر صادق
سعادت است و امان است و غرور مکلین است	یا به حصن حصینی که در تحصن او
از آن سلاله طاهرا و آل ماسین است	رواج مذہب و نشر حقائق قرآن
که رهسای تو در حفظ دین مآمین است	ز جعفر ابن محمد مگر در رس کمال
ترا مقام فراتر ز ماه و پروین است	به آستان جلالش اگر بیابی راه
ششم وصی نبی مادی المفضلین است	معنی شیعہ و بانی عدل و حامی دین
در آستانه فضلش فقر و مسکین است	بیاب علم نبی روی کن که صد لقمان
ز خون فرق شریفش جلاله رطلین است	سهمگه دامن محراب تا برود حجاب
شرنگ مرگ کجاست چو شد شیرین است	اگر زخم دلایش توراد بد جامی
که مرگ سرخ به از زندگی سلین است	بخون سرور آزاده گان عزیز تزل
که رسم سروری و ذره پروری این است	مگر ز مهر نگاه ای کند به مردانی
که قند هر چه مکرر کنند شیرین است	چو خوش که بار دیگر این سخن کنم تکرار

شعار نغمه سرایان مذمبی این است
که افشای در شرف درس کتب دین است

طفل دستان

کس علم و شوق خدمت قابل ایکار نیست
 بهره ای در زندگی خیر حاصل کردار نیست
 گفت طفل در دستان دوستان شیرا
 غیر درس انعام فکر و ذکر و کار نیست
 تا نگردد خورده برین کس ز جسم ناتوان
 در توان روح و فکر م خلق را ایکار نیست
 مکتب آزادی مجموع فکر تو دهان است
 در تکر فرد عادی را چنین ایکار نیست
 هر کسی را لطف حق شامل شود در روزگار
 قدر و صفش را سخن در اندک و بسیار نیست
 چهره اش آغشته با حو بود و گفت
 سالکان راه قرآن را شهادت عیار نیست
 چون حسین این عالمی ابلوره تن سپرد
 در جهان خرقش آثارش بجا آثار نیست
 گفتن الله و اگر با شهادت شد قرن
 مرده نصر و من آنسه در عمل دشوار نیست
 عاجز از نعم شهید آنسه فکر مکران
 از رحیمی مش ازین در قدرت لغبار نیست

محمد حسین رحیمی

خدای آزادی

تا خدای آزادی زودندای آزادی
 جان تازه می بخشد جسم مرده رو حشرا
 چون رها شود جانها از گنبد استداد
 تا همافر فرشا دشمنند خصم آزاد
 کافهای طاعون شده ز پنج دین ویران
 بر اساس جمهوری در لباس سلاحتی
 مادر ابمان خرم چون نگانه فرزندت
 تا ابد گرامی باد نام جادوان مردان
 در بهار پیروزی مرغ طبع مردان

رباعی

چون خلق به هم عهد مودت بستند
 ز خیر نفاق راز هم بگفتند
 از پر تو انقلاب اسلامی ما
 آزادی و نوروز بهم پیوستند

محمد علی مردانی
 فروردین ۵۸

امیه

سیاهی پاک و دیده گریه نام آرزوست
 دست نیاز و قلب پریشانی آرزوست
 گفتم چرا به سوزش دل می زنی رقم
 لگتم بکلمه معرکه میباید آرزوست
 چون در دامنم ز اشک بجز موج می زند
 لطف کریم قادر سبحانم آرزوست
 دستم تهر و توشه آخوند خستم
 در لطف حق نینم سیاهم آرزوست
 مردانم حق به گرد گنجه نهند کام
 اینگونه ره بدر که یزدانم آرزوست
 سلطانم جسم من ز غایت پیام داد
 کان تاج مهر فرار از ایامم آرزوست
 میشاق بسته ام که بگیرم ره هوس
 تسلیم و پای بند به پیامم آرزوست
 صوم و صلوة را ننگم ترک زان سبب
 امکان درک مغرور آنم آرزوست
 در پیشگاه خالق یکبار به مثال
 صد چاک از گناه گریه نام آرزوست
 با این همه اطاعت جانانم آرزوست
 هر چند پا بر زمینم از زمره زمین
 دار در درد و غایت در نامم آرزوست
 گروم و جانم به وسوسه نصرت چادر
 مهر لیت بردانم و افغانم آرزوست
 هم قول شمر عارف تبریزیم که گفت

حب علی و آل علی تا بروز چشم از در که فهمیم رحمت از دست
 دارد جلای از شه مردانم بر آید نور و لا قیشر بد دل و جانم از دست

رباعی
 همواره یاد خالق سبحان باش
 امت بر رسول آخرین از جان باش
 جز این ره دیگرت بر گردا
 اسلام گزین و پسر و قرآن باش

وله
 روزی خورشوان نعمت اللهم
 بر پیکر مسکین عالم غضبم
 بی شک ز عیاش هممه آگاهم
 پسر و به محمد و ولی اللهم

محمد حسین جلالی

۱۳۵۸، ۲، ۳

خواب خوش یا افسانه ای
 پانچ بکدم بامن مسکن بدار کن
 دل برگشته راز این سر طرقت میت و
 تو هم بر خیز و از این باب هر گم کرده اید
 تو هم در داد خواهی کا عدلم را تا شکن
 تو هم بامن اینز ویدر ما مداد کن
 تو هم بامن پیاری بیاران دلار کن
 تو هم بامن سا و نقل شرمی قیما کن
 تو هم در هر دیار و شهر شان بس و
 جهاد و حمله بر دشمن و مادام همی با کن
 تو هم راهی پی ما بودی همایش سدا کن
 ستان تیر از من و بر چشم عمار بودا کن
 چو مرغ حق بگلزار حقیقت شور و عویا کن

پانچ بکدم بامن مسکن بدار کن
 چو گم کرده از ابرار کار فتنه انگیزان
 اگر اید بشتم نشاءت در اندورا کن
 بگیرم مقام حق بر مظلوم از ظالم
 کسب آزاد از زندان چو آن از امدورا
 برای روز روزی چو مشعلها بر افروزم
 پی رسوائی کردنشان عاری از وجدان
 پی اثبات حق ملت مستضعفان
 چو کردم سزگون من دشمن خونخواران
 بکوری دو چشم خانان خایج و داخل
 با سید وصال دل طوری با خدای خود

هر که خواهد کام شیرین از لبت جان کند
 آفتد تلخی چنانندش که ترک جان کند
 تلخی بهجران جسدن وصل جان جسدن است
 طالب شهید و حالش صبر در بهجران کند
 ره نورد کوی جانان بایده شمشیر عشق
 خانه آمال را از پنخ و بن و دیران کند
 گرنه پیوندد بجان در بدل آتش خصل
 کست آتش را بر او کفر ادا دهد
 جان که از جانان جدا نمائیم از دایم
 ساکت راه ولایتش ترک جان کند
 یوسف مصراحت میشود آن نازنین
 گر یهودایش نخیمی دور از کنعان کند
 محرم محرم بقبر کعبه از شوق وصل
 میرود تا در نمای دو جا قرمان کند
 جای حرمت نیست که حسن عمل مرد
 خلق عالم را بمیدان اهل حیران کند
 برایم آنکه شمع انجمن افروز ما
 از عنایت مخلص ما را عبرتشان کند
 رشته مرجان لعلش جان بمرجان
 سحر یا قوت لبش یا قوت تراختان کند
 چون حکم عدل بگشاید لبت از سخن
 پایه های کاخ استعدا در الرزان کند
 طبع مردانی خود ریای خردشان نیست
 نیست جائز تا کلامی ناپس از این سخن کند
 در دیار است یارب که طبیعت در دانا
 تا ز رحمت در د پدیرمان مان کند
 مکن دعا می در د مند از خدا ای مسجا
 بسمل ما را گرد دست خدا آسان کند

عالم ایجاد محکوم فایمگرد آخر
 ای قوی پرهنر کن از ظلم بر مظلوم زیرا
 نیک و بد بنجیده میگردد بمنزله ان عدالت
 آنکه خازنده جاه و منصب خود از کبر
 ساحت گیتی ز چهر مهدی موعود روزی
 مهر پیدا میشود ابر سه چون شد پریشان
 ای که نقد عمر خود در راه باطل صرف کردی
 یارب از بیماری دل شوه دادم ندانم
 کن صذر از بد زبانی در جهان مونس که

پیکمان گیرود ویران این بر میگرد آخر
 دادگاه عدل حق روزی با میگرد آخر
 موسم پادشاه سلطان که میگرد آخر
 پست و مقدر و زبون جو کمال میگرد آخر
 همچو منور روشن و بهجت فر میگرد آخر
 زشت و زیبا از کفر هم جدا میگرد آخر
 روزگاری نوبت و احقر تا میگرد آخر
 کمی کجا این درد پیدا دو میگرد آخر
 منتقل هر بد زمان روز خراب میگرد آخر

در آستانه فتح

ما با قیام خوش ستم راسته ام
 ما با شادان خون شهیدان انقلاب
 نوشیده ام باده جوارحام تقی
 تا چون گهر دامن ساحل کنیم جای
 در آستانه فتح نهادیم ناله های
 روح خدادید تن تانکه چو کخلیل
 آنجا که خون و آتش و برق گلوله بود
 محرم شدیم با کفن سرخ انقلاب
 صد هزار لاله و گل ما مال شد
 ما پرچمی ز جامه خونین فرستیم
 از رشته پشته ساخت ز ما خصم با رما
 حلاج بسکه بود فروزن نقش کنگان
 در پای خلق حلقه غم راسته ام
 سد سکوت و موج الم راسته ام
 در سگر محاربه هم راسته ام
 چون تیر موج سینه ام راسته ام
 در نای آهنین ستم راسته ام
 بر آن تیر کشده صنم راسته ام
 با قلب خسته شیشه ستم راسته ام
 تا پای پرده دزد حرم راسته ام
 تا چون هزار عقده دم راسته ام
 در اوج کاخ خصم علم راسته ام
 در هر قدم هزار قلم راسته ام
 دفر دریده ایم و قلم راسته ام
 حلاج

صيد دل

چو دم سر بره جانم	کنگر صیدالم میدانم
نه به حیرانی تو حیرانم	نه به سرگردم تو سرگردم
نه به تدبیر تو سرگردانم	نه بلفشار تو بر سر من شوم
من هوی خواه در ایامم	تو که بریم وزرت مینانی
که دم شرح شب بچرانم	تو من عمر نه خود میدانی
من به کلین جهان پیانم	تو به پیمان کنز تر غیم
من پی یافتن در مانم	تو به افزودن دردم کوشم
نه نمایانم این و آنم	نه به سودار تو سودارده ام
من ستایشگر آن بزرگم	تو نمایانگر صبر اعلی
ز سپهر حکم تو نافرمانم	نه بر کیر و عفا نه باز بکشر
زانم مرید صفت خوبانم	دل منم گرم هوار در آست
کنز حنین را بجز روگردانم	ز جلالی مطلب حاجت دل

با حین آنکه بیاری تو کوشیدم
 آنکه چون حیدر کرار به گام نبرد
 آنکه در عرصهٔ همجای آزادی من
 آنکه با همت مردانه و با شور عطش
 آنکه دست از بندش قطع شد و با دند
 آنکه با سیکری دست و سر غرقه بخون
 آنکه در لحظهٔ آخر بدم بار سپین
 آنکه با وعدهٔ بدخواه تو را ترک نکرد
 آنکه در صحیفهٔ عاشور می مهر تو را
 آن ابو الفضل که سرمایه‌دار کاظمی
 گفت بابائی شرمسند که در روبرو
 آنکه از قوم بد اندیش تر رسیدم
 لکن خصم یک جمله باشی منم
 همچنان شیر بلغار خروشد منم
 دست خود کرد بر آرم و نوشید منم
 بهر سخائی طفلان تو کوشید منم
 از سر زمین بزین بهر تو غلبید منم
 با ادب چهرهٔ پر نور تو بوسید منم
 جامهٔ دشمن گین تو ز نو پوشید منم
 گرفت از کف پر مهر تو نوشید منم
 جامهٔ زرم به تن ز امر تو پوشید منم
 آنکه دارد بشما دیدهٔ امید منم
 عبد العظیم بابائی

خداوند اکرما تو را اساس مگذارم که با توفیق دادی تا در راه بهر مسافت
 انقلاب شکوهمندان تا استانه سروری و غلبه حق بر باطل و
 بر انداختن ریشه فاسد رژیم منحوس و فمخاط طاعت از دامن مملکت
 تحت رهبری بزرگ قائد و میثوای عظیم ایشان انقلاب حضرت نایب الامام
 آیه العظمی خمینی ادام الله غلته بهم گام و همصد با ملت قهرمان
 و سرفراز و سرمازان مجاهد و برادران و خواهران فدائکار وطن
 با تمام وجود شادی ندای حق طلبانه ملت بوده و در بهترین روز
 نوروز پیروزی بزرگ انقلاب و اولین بهار مبارک جمهوری اسلامی
 قسمی از آثار انقلابی خود را تحت عنوان «نغمه های انقلاب»
 تقدیم میدارد. امید است این هدیه ناخیز مورد عنایت و قبول
 نگاه معظم روحانیت و الامتعام و جامعه ملت بزرگ و نام آوران
 واقع گردد در خانه از مقام محترم ارباب و شعرا و اهل ذوق شطارداد
 برای همکاری و توسعه این جامعه ادبی و فرهنگی و مذهبی ما را یاری فرمایند
 نشانی تهران آسپا. دولا. خیابان صابر کوه صدادی پلاک ۳۹
 گردآوری و خط از رسول انجن نغمه سرایان مذهبی مجمع مردان

عنوان شعر	نام شاعر	عنوان شعر	نام شاعر
استنماح	آقای مردان	نغمه الله اکبر	آقای مردانی
۳ پیشتار	رحیمی	۲۵ عدل و داد	حلاج
۷ ژاله	نوری	۲۶ سراج	قوام
۸ کتاب سرف	حلاج	۲۷ بت شکن	جلالی
۹ سیمای پرفروغ	جلالی	۲۸ شعله شمع	بلوری
۱۰ پاسداران	صالحی	۲۹ مسلسل	لواسانی
۱۱ بر خیز	ندآف	۳۰ سولگند	حدیثی
۱۲ سخن سنجان	اسلامی پور	۲۲ مسیح زمان	فیاض نش
۱۵ ستاد توحیدی	عالیفر	۳۴ زینب	حسن
۱۶ دست حق	بابائی	۳۵ دل بیدار	حمید
۱۷ شاه خائن	آزرده	۳۶ شب عید	مردانی
۱۸ عیار آزادی	فراز	۳۸ تیغ زبان	حلاج
۱۹ رجاله ها	ذره	۳۹ غزل	ندآف
۲۰ گفتاری در شعر	نوری	۴۰ گوهر گنده	پسروی

عنوان شعر	نام شاعر	عنوان شعر	نام شاعر
۴۱	اسکیتیم	آقای جلالی	۶۴
۴۲	رزمندگان	صالحی	۶۵
۴۵	بیدادگری	ذره	۶۶
۴۸	آلاله	بلوری	۶۷
۴۹	صفا	بهمتی	۶۸
۵۰	آتش سیداد	آزرده	۶۹
۵۲	پاکبازی	فراز	۷۰
۵۳	اسلام	نوری	۷۱
۵۴	ای خمینی	حدیثی	۷۴
۵۶	عدالت	بابائی	۷۵
۵۷	نوروز انقلاب	مردانی	۷۶
۵۹	پاداش عمل	جلالی	۷۷
۶۱	فیض صفا	حلاج	۷۹
۶۳	مردودین	صالحی	۸۰

عنوان شعر	نام شاعر	عنوان شعر	نام شاعر
۸۱	شهباز آفرینش	۹۸	طفل دبستان آقای رحیمی
۸۲	شده ملوکوتی	۹۹	خدای آزادی « مردانی
۸۳	خودی	۱۰۰	امید « جلالی
۸۴	پائیز	۱۰۲	خواب خوش « بلوری
۸۵	پاداش	۱۰۳	شهد وصال « مردانی
۸۶	دکه فساد	۱۰۴	پایان کار « مونس
۸۷	سماسرخ	۱۰۵	در آستانه فتح « حلاج
۸۸	ثبات عقیدت	۱۰۶	صید دل « جلالی
۸۹	سرور آزادگان	۱۰۷	سرباز فداکار « بابائی
۹۱	جلوه جانانه	۱۰۸	خاتمه کتب « مردانی
۹۳	بهشدار		مردانی
۹۵	پسند		جلالی
۹۶	حما آفرینان		فراز
۹۷	قند کمر		مردانی

1